جلد سیم از مکارم الاخلاق

اخلاق منصوری

حمد بیحد از ازل تا ابد واحدی را که جز او نیست احدی منشی هر حرف که از مبدا انشا بواسطه قلم اعلی بر لوح هستی آمده ترقیم اسمیست از اسما حسنی او و هو الله الذی لا اله الا هو له الاسماء الحسنی و درود فراوان محمدت بی پایان حکیمی را که هر متکلم که لب بحمد بگشاید نشان از اسم همایون او دهد بیت همه کاز ازل تا ابد هر چه هست بآرایش نام او نقش بست وبعد باعث تحریر حضیر غیاث منصور بن محمد منصور بر محرر این سطور و ناسطر این زبور که رساله‌ای ولی از وجه ثالث از وجه جام جهان نماست تقریر معاقد و مقاصد بیان ماهیت انسان و تمهید اصول و قواعد تبیان میزان سعادت و جهالت بوجهی که از مطاوی و فحاوی آن طریق تهذیب اخلاق و سلوک با خلاق و خلاق و کیفیت تحصیل ملکات فاضله نافعه در نشاه و نشاه آخرت و ازاله ناقصه و شیم مهلکه ضاره بوجهی وجیه سانح شود هر چند درین زمان این مقوله از سخنان بی فایده و هذیان مینماید چه علم عالم منکوس و منشور جهل مشهور شده و فضل فضول و بدایع بدیع و فصاحت فضاحت و اشعار عار و نحو محو و حکمت تحکم و طب بط گشته کلام فاضل اصیل کجزا شکست شقشقه کو بن واز گردش گردون و نوائب غدر و امثال داده و کلا جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام کاز راه فتوح ما لا امال نداده نظم درین دور دژ رخوره‌ای خونخوار که جهل از وی غریز است و هنرخوار خلایق در دی که حرمان از معارف چو طفلان گشته مفتون زخارف الجمله در مضایق کشته مشحون غذاشان چون نخجیر آماده از خون عجبا از

ثلث

ثلث انصاف و کثرت اعتساف سابقان که با آنکه بدایع و غرایب و حوادث این زمان نخورده و خاطر ایشان خطور و عبور ننموده از متاعب و مصایب دوران و معایب و نوایب آن شکایت نموده همانا و نایره حال و دکاکت رجال اکنون کشته ادانی و اراذل و مهانت اماجد و اماثل از اعالی و افاضل در بن مرتبه نبوده و هنوز چگونه شکایت بر بدین او انحیوا انکه از همه اعراض نموده خاطر مجموع مشوش و مکدر ندارند و نقد حال صرف تصحیح مال نمایند و صفای اخوان صفا و خلان وفا ابنوی نمودی روضه‌ای نبصره و ثمره مفید سرورکه ابنای انسان باشند زیاده سازند و آن را بوجهی مناسب بر دو مجله مرتب دارند مجله اول در بیان ماهیت انسان و اشارت بطریق نیل سعادت روحانی مجله ثانیه در تهذیب اخلاق و کیفیت سلوک با خلاق و خلاق مجله اولی مشتمل است بر چهار تجلیه تجلیه اولی اثبات نفس مجرد و روح اسپهبد تجلیه ثانیه بیان هیکل انسان تجلیه سیم اشارة بانکه انسان خلیفه رحمان است تجلیه چهارم هدایت طریق نیل سعادت تجلیه اول جلوه مفتتح دیوان وجود و مفتاح ابواب فیض وجود جز عشق نبوده و نخواهد بود اشراق صبح مشیت که پرتو آفتاب محبت ازلیست نور وجود بر هیچ ذره نتافته و کی تابد و تا امطار عنایت که فیض آن داده لم یزل است سبزه هستی نخستین زاد امکان نشو و نما نیافته و کی یابد بیت بی بند قدر عشق ز وادی عدم چیزی به وجود ننهاده قدم ور نشوه کون تخم هستی بدهد تا از ابر محبت نرسد فیض کرم در خزانه وجود بی علت بمفتاح محبت ازلیت گشاده و شاهباز وجود از معشش مکون و مخفا سوی اوج فضا ظهور بی نشیبا بجناح عشق پرواز جسته و حر زید توضیح و تقریر کلام درین مرام بوجهی که مبادی و مطالع آن طوالع آثار اقلام مهد امر قام بدایع اعلام اعلام باشد و مقاطع بلکه نتایج و ثمرات آن تریاق خوشحال سعادت مآل انکه سعادتمندی که دیده بصیرتش بکحل توفیق جلا یافته و اشعه نیر هدایت و داریت بر مناظر انتباه او تافته باشد داند که باب ابداع و انشا بمفتاح محبت ازلی مفتوح گشته و بحکم حکم الاصل یسری فی الفرع افراد کاینات و اجساد مبدعات علی تفاوت الدرجات و تباین الطبقات بر طلب محبت و ظهور مجبول و معطور بند نظم از بند عشق هیچ دلی را کشاد نیست شادان مباد هر که بدین مرده شاد نیست نه بیقین الا از درحمن این باغ کلاله عشقش نباشد در جگر داغ نیابی سبزه بر طرف جویی که بنود مرو را از عشق بویی خاصه افراد نوع انسانی که از مواید عطایای سبحانی با صناف عزایا مخصوص گشته و بانواع عطایا مخصص و منتقبی

شده اند چه تا این اشعهٔ آفتاب عشق هرچند بکافهٔ انام و ذرات رسید و سعت وسعت رحمتی کل شیء همه را
گنجایش اما بحسب قابلیت اول لکه ازلی داشتند فیض اقدس را برکب هر نوع و صنفی از انواع مکونات و اصناف
موجودات از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه ثم هدی عطیه اختصاص یافته و بموهبتی مخصوص گشته جامع
جمیع خصوصیات بموجب علّم آدم الاسماء کلها مخصوص نوع عالی بنا انسان متعالی مکان انسانست را انبعاث
حبی که در مفتتح امر از حضرت اسم باطن متوجه ظاهر شده در مظهر مکرم بنی آدم منتهی و املا پر تو سیر
دوری که خطاب آن رجوع مبدا منتسب با از ظاهر باطن را وجههٔ توجه و قصد ساخته و عروس صدق
این معنی از مقصد و قله یحبهم و یحبونه در دیدهٔ بصیرت طالبان صافی سریرت جلوه نماید اگر فهم اسرار شاید
رد و فرض ساعد آید خلاصه آنکه محبت ازلی که موجود بود طالبه موجودات نتیجهٔ آنست با آنکه امر این در
همه ساری و حکمش بر همه جاریست در کون جامع انسان بر عرش کمال استوا یافته نظم پر تو خورشید
عشق بر همه افتد ولی ※ سنگ بیک نوع نیست تا همه گوهر شود بیت فرشته عشق نداند که چیست قصه
مخوان ※ بخواه جام گلابی بخاک آدم ریز جلوه اثر عشق از ناصیهٔ احوال اجزا و ارکان انسان تافته و از
تعاشق و تجاذب روح و بدن صورت عجیب انسان بدیع البیان التیام یافته و روح برای محبت از
حور فی جنبی شده فرخنده فال هجسته مآل از مصعد اعلا بمنزلهٔ ادنی لشوق تا زتقا هبوط نموده ※
هبطت الیک من المحل الارفع ※ ورقاء ذات تعزز و تمنع ※ ای فوق رفیعة والورقاء شبه حمامة تشبه
لونها لون الرماد و المحل الارفع ※ هو العالم العلوی عبر الماوی المجرد عن مخالطة المواد و ملازمة الفساد
شبه النفس الانسانی بالورقاء الکثیرة استیناسه تصبور ما لناس ... شدة شوقها بالعود الی المعتاد الذی
یتحقق المعاد و البیت هو مطلع قصیدة فصیحة و مقصدها عن احوال النفس منسوبة الی رئیس الحکماء ابی
علی بن سینا اشاره الی تجرد النفس و تعلقها بالبدن و شرحها ما اشرنا الیه الا ما هو المشهور عند الجمهور
حاصلش آنکه نفس چون ورقاء از جو سما و مصعد اعلا نازل شده مثل حمامه بخانهٔ بنوی کوفته و در
حومهٔ فنا بدام و دانهٔ بدن و استعداد مقید گشته و مزید توضیحش آنکه هیکل انسی برای چه قریب
باعتدال مستوکرها بوقدسی شده و ارباب نظر و اصحاب بصر آن طایر قدسی را نشانه سهام دلالات و حی
جبلی کرده اند اختیارات مفتتح نظر باعتبارات متنوعه از و تعبیر نمایند چه مقصود ایشان از قلب
و نفس مجرد و روح و نور یکیست نظم نور کر شدت ظهور خفیست ※ وز لطافت ز دیدها مخفیست

چون آفتا

چون آفتاب از فیض وجود پنهان و پیداست و چون نور خورشید نظم جز بنور کشف نتابد ※ گر تقابل تعادل
افزاید ※ نور خورشید تا بخاک نتافت ※ کیمیای از روشنی فروغ نیافت ※ گل آدم ازین مخمر شد ※ نور و عکس
از و مصور شد ※ از شدت ظهور بر تو شعور عقول اشعهٔ ادراکات حواس و اوهام بر معاطف اذیال کمال
وجلال آن فرو افتد در نور آفتاب وجودش چراغ و هم و خیال نماید در برق شدت ظهور و لمعان آن دیدهٔ اعتبار
بر تابد لهذا از دیدهٔ ادراک بسیاری از اهل نظر باعدم رفع حجاب محجوب گشته شعر محجوبة عن کل مقلة
عارف ※ و هی التی سفرت و لم تتبرقع ※ السفر کشف الوجه و التبرقع سترها ※ و اراد بالمقلة البصر و تقدیم الکلام
الوزن و یمکن توجیهه بوجه آخر مخفی نیست که این بیت را دو محل صحیح هست اول آنچه تقدیم یافت
و ثانی آنکه نفس مجرد بواسطهٔ تجردها از ابصار مخفیست و برابطهٔ تعلق و قرب بر همه بر ظاهر والله اعلم بالسرائر
جلوه چون وارد شده از ورای پردهٔ غیب بمقتضای تقدیر ظهور یابد حسن
تدبیر آنرا دفع نتواند و طول امل و تفکر دانا در ذره ای ... آنرا منع نتواند نمود لامرد لقضائه
و لا معقب لحکمه منبع عیش مصفی از شوائب زوال کیاست و عطیهٔ عمر مصون از غوائل عین الکمال
کرهٔ نظم ولی کوکه از چرخ باری نفتاده ※ دمی کز حوادث غباری نزاده ※ نظر در گلستان آفاق
کردم ※ گلی نیست در روی که خاری نزاده ※ بکو در خرابات گیتی دویدم ※ سری نیست کا نجا
خماری نزاده ※ هر حادثه از حوادث بلا مقارن حکم حادثه از حوادث قضا باشد که آن را تقدیر ...
و موانع و عوایق آن را دفع نکند نظم عقل ما عاقل را قضا ابله کند ※ صد عطار در قضا کم کند ※
جلوه روح چنین اعلا روح را راحت بوده و صفا بوده فرمان تقدیر آن را التنجیر نموده بسلاسل و اغلال
در مطمورهٔ ظلمات تعلقات مقید ساخت نفس چون حمامه مقید دام و دانه گشته و او را مسکن
اصلی حقیقی از خاطر رفته و بمرحلهٔ مجازی عادت گرفته بوجهی که معاودت بوطن خود چون مفارقت
از آن مکروه میداده و آن را الم می پنداره شعر وصلت علی کره الیک و ربما ※ کرهت فراقک و هی
ذات تفجع ※ ای جزء نفس در مبداء فطرت و اول خلقت و مفارقت و هم و خیال که منبع باطل
و ضلالاتست مکروه میداشت و میخواست که دامن عزت و طهارت خود را بتعلقات جسمانی
و قاذورات هیولانی ملوث گرداند اما چون از فرمان واجب الاذعان قضاء ازلی گزیر و گریز میسر
نبوده و ست از طهارت روحانی نشسته بقاذورات جسمانی آلوده و بطوع تباشر ... کار از آفتاب

وجود شی پر بدن نا قشا و را از نوم جمادی و سستیه بنا فی بیدار ساخته بمشاغل کونی مشغول گردانید
و بنوری که انفعالات بزرگ بهیکل بدنا افتاد جوانب و اطراف و زوایا و اکناف بی نقیصه مبادرت داعیه اعل
دادوات و آلات حس و حرکات منور و مزین ساخت و چون آن ذریعه تلذذ و تمتع و وسیله تناعم
و تنعم گذاشتی و گذشتی بر و صعب نمود شعر انفت وما سکنت قبل الوصل * کرهت مفارقة الخراب
البلاقع * انفت ای انکفت و البلقع الخالی * والمراد به عالم الاجسام او البدن * فان من حیث هو خال
خراب * امتداد زمان مواصلت و معاشرت موجب صعوبت و کراهت مفارقت میشود نظم
سعدی بروزگاران مهری نشسته در دل * بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران مثل و حکایت در اطراف
مشرق کوهی واقعست که از غایت بلندی سهم شعاع بصری بساحت آن نمیرسد و دست دراز حوادث
زمان از دامن آن کوتاهست آسمان را با علو قدر از شوق بلوغ بحضیض آن پشت خم و جامه کبود و
دل پر از شراره گشته و هم در دیدن هر چند آسمان بر نردبان دو ذیل قدم نهد نظر همتش براسافل آن
نیفکند و بر ساحت آن کوه فضاییست بصفا که از کثرت ضیاء و صفا دوری تیرگی شب در وی نتواند و
از شدت نوا و اسرار غیب پوشیده نماند و روی زمین از منافع آن دیار معمور و ساحتش چون
بیت معمور از حوادث دوران فضا منزل جمعی از اخوان صفا و فوجی از خلان وفا بوده مدتها آن فضا
ایشان را پرورده ساخته متوجه دیار مغرب گردانید بعد از قطع منازل و طی مراحل در جزیره معروف
بمقر الشیاطین قرار گرفتند زمینش چون دیده رمد دیده از نور آفتاب زیاده تضیق ندیده و
چون قصب با شعاع ماه مجال افتراق تمام نیافته تخیلات شعریه مشتمل بمبالغات کاذبه که عادت
با ایراد امثال آن جریان یافته در شان آن جزیره بی مبالغه صادق است مثل انکه گویند از فرط انحطاط
تارک نازلان در مهاوی آن بحضیض مرکز میسود و در نظر سکان آن کاو زمین چون ثور در پروین بلند
مینمود هوا در غایت انقلاب و عدم انتظام که هیچ ... حرارت کره خاک را کوره آهن تافته و
غبرا چون مقعر خضرا مقر سعیر ساخته در تب تیم در سینه صدف چون اشک یتیم قطره آب آتشین گشته
قطعه لعل در حقه کان چون سرشک دیده عاشقان خون روان شده باد را سایه با آفتاب نمکدانست
و آب از آفتاب بسایه نمیرسید آهن در دل سنگ چون آب روان میشد و سنگ از میان آب چون
سنگ آتش شراره میجست و گاه برودت مزاج رعشه دار در اعضای اشجار ظاهر شده برقان

سودا

سودا بر چهره درختان استیلا یافته هوا از برودت مزاج کافور مانند گشته و آب از سنگدلی صلابت آهن گرفته
از خون دل در دیده عاشقان تاب از آتش انگیخته و از شوق لقای خورشید عذرا چون مهجوران ناله بر آمیخته از
شدت برودت هوا آتش مجال اشتعال و حرکت نیافته و افتاب طاقت تاب تابش و اشراق نداشت شدت
سرما چنانکه خورشید را بسته و حضرت انجم را از خرگاه افق مجال خروج نداده روز چون شب وصل دست
پای بیچ گرفته دست چون روز فراق چشم صبحش پیکر شام ندیده دوستان صادق و یاران موافق علی سبیل الاتفاق
فی اخبار در آن دیار ساکن شدند و بمرور ایام و گذر شهور و اعوام ایشان را الفت و استیناس با موطن
و عذاب دایم و اعضا پرورده و صحبت حیوانات ذمیمه که حاصل و محصول آن جزیره بود حاصل شده وطن
خویش را فراموش کرده اند و اخلاق یاران و مجاوران آن دیار کسب نموده محبت بعداوت و وفا بنفاق
مبدل شد و فضیلت آن پیدا شدند که با ایشان در جمیع دقایق و اعضای آن پیشه چنانکه پیشه مردم
آن دیار است تفوق یافته و در ما لذت باقوات حیوانات بر دیگران تقدم کنند عهدی که با دوستان
قدیم داشتند فراموش نمودند و احباب و منازل و اصحاب را گذاشته و باین خرابه آباد بر آفت بسیار و
خوی عادت گرفته درین غار پر اغوار هر یک بقلعه و حصاری مقید گشتند جلوه اگر در نظر
یکی از اهل نظر خیال الخالی و شبهه شبهه در آید از آنجهت که در کتب دیده یا از علما شنیده باشد که
جمهور مسطور و مذکور در مذهب و ازمصحف آنست که نفوس افراد انسانی در آن حدوث و تمام
هیکل ابدان حادث شود برای آنکه نفوس در نوع متفق و مختلفند بمشخصات که از ابدان در آن حادث
شود و تناسخ باطل است پس هر نفسی بعد از تمام هیکل بدنی بدنی حادث حادث شود و نفوس قدیمه
نباشد چنانکه شوق عبارت مشعر است بآن باید که مثبت گردد و منقطن شود که ظاهر عبارت دلالت
بر تقدم دارد نه بر قدم و تقدم مستلزم قدم نیست و دلیل مذکور در مسطور علیل است چه بخاطر
کبیر فقیر میرسد که بعد از مماشات با کثر مقدمات مباهلات انحصار مشخصات در صفات حادثه
از بدن حادث و ممنوعست و کاهی تکلف این دعوی را معنی و صورتی که موجد ممکنات مرید نباشد
چه اگر باشد شاید و تواند که در ازل تقدیر خلق ابدان نماید هر بدنی بوجهی خاص و جهه مرید روح
لایق مناسب در صفات و حالات تقدیر فرموده ارواح را بعد کتقبل از انشاء ابجاد نماید و قاعده
امکان اشرف که اشراقیان ممهد و معتبر داشته اند و گفته اند که ممکن اخس موجود نشود الا بعد از

ممکن اشرف موید آنست چه ظاهر است که روح از بدن اشرف است بنا بر این قاعده ارواح قبل از ابدان موجود شوند فی
قاعده ممهد اشرفیه لازم آید وصحیح این دعوی ومعتبر این معنی حدیث واجب الاذعان اکمل واشرف انسانست که بر ...
اهل دیانت از دا و بیان حدیث و جواب و سؤال از خلق ارواح انسانی فرموده ان الله تعالی عز وجل خلق الارواح
قبل الاجساد بالفی عام و از حکایت ظاهر شود که تفسیر غزالی ملایم و تمام نیست چه گفته اند که مراد از ارواح
ملائکه است و از اجساد اجساد عالم کون و فساد و در تفسیر الفی عام نکته بخاطر کسیر فقیر رسیده و در بعضی
از رسایل تحریر نموده و بزبان اهل حدیث اشارت بطول مدت است و خصوصیت ملحوظ نیست و در عدد
این ملاحظه ملاحظه هست چه هر چه بر زبان اهل کمال و عرفان جریان یابد از ملاحظه خالی نباشد
باز از موید است و مفردات آنچه تقریر یافته و احتمالی که این فقیر ابدا نموده آنست که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء والطین چه مشار الیه بضمیر کنت چون
مشار الیه با روح است و مراد از آدم بقرینه بین الماء والطین هیکل بدنست و نبوت از خواص خاص و صفات
روحست که ما یستفاد منها الایات والبینات والاحادیث المبینات جلوه پوشیده نماند که در جزیره
معرفه که معبر الشیاطین که از جزیره عالم هست نیست نما و نیست هست نماست قدما حکما جهت
تسکین سکان طلسمی چند نصب نموده اند که اشیا را با اضداد ارات نمایند از اینجهت ساکن هر قلعه فیها
اطلاق ربع و داشته و عذاب را عذب دانسته و پنداشته و با اضطراب اطمینان یافته تجلیه تا
صورت حصار و قلعه و توضیح شرح و تشریح آن ربع که از اولیه در آن روح را استراحت پیداشد
صانع قدیر قدیم ربعی از عظم رمیم بعدد دست و قوت قوم جبلی عظیم ساخته مشتمل است بر جبال پیوسته
و جبال عظیم را باحکام توام جبال عظیم کرده اند و خلال آن جبال را بزر سرخ ناب و سیم سفید مذاب
بسته و پر ساخته و از بیرون و اندرون تیج مر بر درهای کوناکون پیرامون آنها بر آورده و همه
مخلوط و مضبوط بطنابهای برتیبی منوط و مربوط داشته جلوه در اطراف آن اساس و حدود آن بنیان
بنیان دوازده کوه معلق در سلک انتظام بر درجی که بهر باد و هوائی متحرک کردند و بخیالی تسکین ساکن
شوند سکان چنیان که در شش جبل از این جبال ساکنند آن ربوه و کوه و قلعه را بر داشته چون تخت
سلیمان باندک باد و هوائی کوه اقلیم عالم و بلدان کردانند و ساکن شش کوه دیگر اعلام که صورت اعلام در
اطراف دو کوه اخری برآمده اند ناظم مناظم سازند و از آن و بدان بدایع اظهار کنند و از بدایع بدایع

جبل

انکه

انکه صورتی چند که تصویر و اظهار نمایند معنیات معانی و مخدرات روحانی مستوره در استار چهره
گشایند جلوه در سر آن قلعه گنبدی گردان باشد که در آن دو دیده بان باد و جام جهان نما نشسته اند که هر یک
آنچه حاضر باشد از جان و جهانیان و احوال ایشان معاینه بینند و در دو گوشه گنبد دو مخبر خبیر نشسته
گوش وا نهند که هر چیز از هر طرف در گوشه رسد بتوالی بوالی رسانند و در پیشگاه گنبد دو بادگیر مرتب
گشته و بر سر هر یک منشی متمکن گشته که روایح طیبه که بریاحها بدو رسد روح و طیب را بمالک اعلا رساند
و در شیب آن دو بادگیر دری مفتوح شده و در آن در مختفی از زر سرخ نهاده و بر آن خبیری نشسته که ملا زنانفه
بعرض رساند و روحانیان که در اعالی گنبد ساکن اند بجوانب و اطراف و حدود و اکناف ربوه و حصار
و قلعه جاسوسان فرستاده اند تا صورت آنچه یابند بعرض والی ولایت شان رسانند تا بحکم والی حمایت
ولایت نموده دفع و رفع مضاد نمایند بوجهی که در همه حال سکان خوشحال باشند و در میان آن گنبد
آینه چند نهاده اند که در آنها امور غائبه و اسرار غیبیه حاضره و آینه مشاهده نمایند جلوه در آن
قلعه هیاکل و اجرام و طلسمات و اصنام زرین و سیمین لطیف و در بن هر یک تصویری و سری متعلق
شده و با اختلاف صور و اشکال همه را اختلاف احوال باشد بهری بهره از حرکت و بهری بهر جوانی
متحرک کردند و بخیالی قراری و استقراری ساکن شوند و چندی را حرکت و سکون جهت نظم و انتظام و
باضطرار و اجباری و اختیار باشد جلوه بر ذروه آن ربوه جوهری باب خوش آب از سیم بسته و مذاب
مشتمل بر سه حوض آب چون سموات مقرر نموده روحانیات کشته و هر آب آینه صورتی چند شده و نهر جوی
روان بحوض پنج زیر آن باشد و از آن انهار بدیگر حیاتی جریان یابد و شاید که آن نهر جوی کلام و بعضا
باز کرده و در همه صور غیبیه و عینیه نمایان باشد جلوه بر صدر آن قلعه هوا بیست روح فزا
و فضا بیست دلکشا نظم که اعتدال هوا حکم جانور گیرد * اگر نبولد قلم صورتی کشد نگار * از کثرت طیب
و صفا هوا مجرد از عالم قدسی را در این مطموره نامعموره پای تعلق مقید کشته و از طیب طینت پای
تعلق بگل فرو رفته از طیب طینت آن از بال طهارت قدسیان کرو اکوان گرفته نظم تا سخن آوازه دل در
نداد * جان تن بیچاره بگل در نداد * باشد و کثافت و کثرت ظلمت و غشاوه مرآت حقایق انوار و سجل
دقایق اسرار گشته بلکه مهبط لطایف اسرار و مطلع حقایق انوار است منبع العجایبات و ینبوع شعور
و ادراکات در و از دست عینا فیها تسمی سلسبیلا از آن تاریکی چشمه روشن نابع و منبعث میشود

وچند جوی روان جاری و منشعب میکرد و که همه استفاضه حیات از ترشیح لطایف آبات و میکند **نظم** تا ریکی
انجاست نشان است ❁ که آب از زندگی در وی نهان است ❁ و چون هوا در آنجا بحرارت مایل است بر بالای او
بادگیری مبنی شد تا بهبوب ریاح طیبه هوای آن فضا مروح و مصفا و معتدل و مصفا کردد و بر کوشه آن باد
کیر کنبدی است که صدای صیت آن آوازه رفعت و کنبد کردون انداخته و در آنجا محققی از نه سرخ
نهاده و یکی از سلالهٔ طین بلغا بر آن نشسته و وجوه منکارجهانك بطرز ایستاده که بالتفات ایشان عرایس حقایق
غیبی و مخدرات ابکار معنوی کران مکامن قوه بمجالی فعل مجهز اسند بحلل اکوان و جواهر معدنان آراسته
بمجرهٔ کشای ایشان بر منصهٔ ظهور بحلوه مینمایند و در بن کنبد یکی و دو غلام اند روی ایستاده تا آنچه
از در در آید آن را تنقیه و تصفیه و تخلیص نموده مطبخ عامره فرستند و آن مطبخ در پای آن کنبد واقع
و سفرهٔ هلکی زملوك طبیعت کشته مواجب و معانی سایر ساکنان آن دیار از و میرسد و از آنجا ارزاق
باطراف و اکناف روان میشود و آنچه در بن مطبخ طبخ و تنضیج تام نیافته نازل شده در ششم منزل دیکر
بقدر امکان و قوت و توان تنضیج و طبخ می یابد و تفصل مدفوع میشود و زبده هر بطرف هر منی مایل میکردد
و بمجاری میرسد از نه سرخ که منزل نوجی از طباخان و نقادان و سر پر سلطان طبیعت ایشان دیکر باره
تنقیه و تخلیص نموده از هر چه رسید چهار نوع طعام لذیذ ترتیب نمایند تا هر یکی را از سر معرفت
طعامی لایق و غذائی موافق برسد **حلوه** در بن قلعه سه ملك بزرك ساکنند اول ملك نازل و آن ملك اسفر
و مالك طبیعت و منزل مطبخ اعلی است و بر یمین مطبخ ادنی واقع است و او را هفت نایب و خادم و
ملازم هست و همیشه به آن متوجه و منتظرند و باشارهٔ ایشان ساکن و سکان متحرك و ساکنند
و اخبار از محسوسات و امر بحرکات با ایشان مفوض است و منزل ملك اعظم سر چشمهٔ آب زندگانی است
و او را خلیفه ایست که نزد او سایر ساکنین بقدر امکان بقا و قوت و توان یابد و جملهٔ این ملوك بخدمت
و محافظت روح مجرد و روح اسفهبد مشغولند و او را معتقد مبدا رند **تجلیهٔ ثالثه** در بیان خلافت
انسان مشهور نزد جمهور آن است که انسان خلیفهٔ حق است و بعضی از معاصران آن را بوجهی تشطیر
نموده اند و لا حاصل لتشطیره را نجز بر کنیم و بعد از تصفیه مواد ایراد و تنبیه بر انحرافات بزرگ معاصر
نکوییم که قاصر از صوب قبلهٔ مرام تحقیق مرام و نظر پرخی در بن مقام مشغول شویم و الله یحق الحق بکلماته
و یبطل الباطل بر بینات آیاته **نقل مقال و کشف حال** ان بعض اجلة المعاصرین من الدوانی و القاصر بن الا ابی

و لا اقل از آنکه [illegible] منازل ساکن [illegible] سلطنت [illegible]

اولیها

اولیها وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین و فاتها الحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا
ترجعون و بعد ذلك قال از برتو اشعهٔ این دو آیه قدسی بنیان منظر حقیقی را اینمعنی مشاهد و معاین
شود که ذرات اکوان و حقایق عالم امکان از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه دادند و بحلکونهٔ صبغة الله و من
احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یك را غایت و مصلحتی
که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگر چه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات
و ثمرات نیست چنانچه مقرر و معتقد است در علم الهی براهین قاطعه و دلایل ساطعه مثبت شده و غایت
انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهانست خلافت الهیست چنانچه مؤدی نص کریم انی
جاعل فی الارض خلیفة و فحوای و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض افصاح از آن مینماید و در کریمهٔ انا
عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بتکلیف یا تعقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره
مسطور است بر او لعتوبه شود که جن و ملایکه با انسان در تعقل شریکند و در ثانی اگر جن در تکلیف
با انسان سهام است لیکن آن مخصوص ایشان نباشد و از سیاق آیت اختصاص انسان فهم میشود کما
لا یخفی علی من له قلب سلیم بلکه حمل بر خلافت الهی باید نمود که تحمل اعبای آن را آدمی جز ضعیف در خور
نیست **نظم** بار وجود خود بتوان خاست از ضعف ❁ لیکن زبان عشق کشیدن ضعیف نیست ❁ آسمان بار
امانت نتوانست کشید ❁ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ❁ و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال
قابلیت اوست صفات مقابله را بر وجهی که مظهر اسما مقابلهٔ الهی تواند بود و بعبارت عالم صورت
و معنی قیام تواند نمود چه ملایك را اگر چه بجهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و نوابع آن
از لذات عقلی بحسب فطرت حاصل است لما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند
و اجسام ایشان از کیفیات مختلفه و طبایع مختلفه بر دیت و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته
و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول و انتقال ایشان حوالها و احاطه بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند
بخلاف نشان انسانی که بر جمیع اطوار محیط است و در تمام مراتب سایر او لا در بیند و وجود اند شده جمادی
بمرتبهٔ نما و از مرتبهٔ نما بمرتبهٔ حیوانی رسیده و از آنجا بمرتبهٔ انسانی آنجا رسید و چون بجلبهٔ اعتدال
مزاج و تعدیل قوای جسمانی متحلی کردند من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط

بین الاضداد بمنزلهٔ خلق از آن است و بواسطهٔ این تصفیه نفس و منقش بصور حوادث ماضیه و آتیه
بر وجه جزوی شود همچون نفوس ملکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت بنا بر زعم بعضی
ثابت یا بواسطهٔ انعکاس صور رقیقه سیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصور
جسمانی که بمقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای بعضی حکما است و چون از بن
نفی نموده نفی ما سوی الله تعالی خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق خطایر قدس برآید و بمرتبهٔ مشاهدهٔ
وحدت صرف متحقق شود در زمرهٔ ملائکه مقربین بل در صف اعلا و مهیمن باشد و مع ذلک محجوب
و مقصور در یک مقام نباشد بلکه در محلی که خواهد محط رحل و منزل قصه تواند داشت شعر
لقد صار قلبی قابلا کل صورة * فمرعی لغزلان و دیر لرهبان * ادین بدین الحب انی توجهت * رکائبه
ارسلت دینی و ایمانی * و از اینجهت است که اهل سنت و جماعت کما کان ائمه بر اعتقاد اتفاق
نموده اند که ائمه دین و علماء متقنین اتفاق فرموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل است
نظم گر آدمی صفتی از ملک گرو بردی * که سجده گاه ملک خاک آدمیزاد است * و اما در اعوام بشر
با عوام ملک خلاف است بعضی بتفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطور است
و بعضی بخلاف آن قایل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهد بود و از حضرت
مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب طالبان یقین را مآب علیه الصلوة والسلام این معنی منقول است
که الله تعالی ملک را عقل داده بی شهوت و غضب و حیوان را شهوت و غضب را مطیع و منقاد
عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبه او از ملک اعلا باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری
در آن نه و انسان با وجود مزاحم طبیعی و اجتهاد با ین مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب
سازد و خود را از مرتبهٔ بهایم فروتر اندازد چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که منازع شهوت و غضب
تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه آدمی زاده طرفه معجونیست * از فرشته سرشته
و ز حیوان * گر کند میل این شود کم از این * ور کند میل آن شود به از آن * و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک
منقولست از حکما صاحب اصطلاحات صوفیه اشارت برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده
بر ین وجه که شرف بمعنی الکمال است چه شرف بحسب قرب مبدا است در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ
روحانیت و نزاهت که لازم آن است و کمال بسبب جامعیتست پس اگر چه ملک بنا بر قلت وسایط

وغلبهٔ

وغلبهٔ احکام تجرد اشرف از انسانست انسان بجهت جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد و چون سخن هر دو
طایفه را بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق من الله تعالی شوق تحقق
خلافت انسان بدو چیز منوط است یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که عبارتست
از کمال عملی و این سخن بر ین تقدیر است که حکمت را در تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس علم را
خارج از حکمت ندانند اما بر آن تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالیکه ممکنست او را در جانبی
علم و عمل احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصل است چون علم در آن داخل است
و اولی تفسیر ثانی است چه اوفقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوعست بازاء راست
گفتاری و درست کرداری و ایضا نص و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب و الیق است
و بر تفسیر اول مثل آنکه انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد و شکی نیست که حمل
بر تاسیس اولی است از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه بالاله بقدر
الامکان معنی ثانی است چه بی تخلق باخلاق الهی تشبه تمام نمیشود و محقق است که انسان بمجرد علم بی
عمل بمرتبهٔ کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی است العلم بدون العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از علم بیعمل پناه بخدا برده حیث قال اللهم انی اعوذ بک
من علم لا ینفع و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است
بلکه مراد یقین بحقیقت است خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان را
علما میگویند و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیا مینامند
و هر دو طایفه بحقیقت حکما اند طایفهٔ ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فاتحی بدیهیه کامل شده اند
و از مکتب خانهٔ و علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و در آن طریق اشواک شکوک و غوایل اوهام کمتر است
اشرف و اعلا باشند و بوراثت انبیا که صفوت خلایق اند اقرب و هر دو طریق در مطالب وصول بر هم
باز می آرد و الیه یرجع الامر کله و میان محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست که چنانچه منقولست
که شیخ العارفین المحققین قدوة ارباب العرفان شیخ ابی سعید بن ابی الخیر با قدوة الحکماء المتاخرین شیخ
ابو علی بن سینا صحبتی اتفاق افتاده بعد از انقضاء آن صحبت یکی گفت که آنچه او میداند ما میدانیم و دیگری گفت میبیند
آنچه آدمی بیند ما میدانیم و هیچکس این کار را انکار ننموده اند بلکه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس

میکوید هذه الاقوال المتداوله کالسلم نحو المرتبه المطلوبه فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و انما الکمو
النهی فرسوه فقد یحقق الی الوقوف من المسائل لیس لحلها برهان و شیخ ابی علی بن سینا در مقامات العارفین می فرماید
من احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهده دون المشافهه و من الواصلین الی العین دون
السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین المقتول که محیی رسوم قدمای حکما است در تلویحات نقل میکند
که در خلسه لطیفه که باصطلاح اشراقیه آن را غیبت کویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک از غوامض
مسائل حکمت است ازو نکته چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرای عظیم
در مدحت او کرد ازو سؤال کردم که کسی از متاخرین بمرتبه او رسیده باشد کفت نه و نه جزوی از هفتاد
هزار جزو از کمال او بعد از ان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام التفات ننمود تا انکه بعضی
از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری کفت
اولئک هم الفلاسفه حقا لیکن درین طریق اخطار بسیار و شبه مهالک بیشمار است چه قطرات وساوس
و درطات هواجس و شوایبات عاطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرکردان کرداند
و افسد مفاسد آنکه باندک تنایی که از پی سراب بقیعه یحسبه الظمآن از راه رفته دست از طلب بدارد حتی
اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد نظم دو دست سراب
ودرین بادیه هستی وارث * تا غول بیابان نفریبد بسراب شعر فلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و ارباب
الوصول قلیل * و ایضا استاد اشراقیه که مرشد کامل است عبارت از دوست نادرست و بر تقدیر وجود
شناختن او را معتقد است یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز
جوهری نداند نظم لبر قصه سیمرغ و عنقا هدهد * کمی رسد که شناسای منطق الطیر است * و اکثر مردم
معیوب موه و ظاهر بحقیقت از واما لسادانند بیت یاقوت را مقابل خر مهره میکنند * سنک سیه بنرخ زر
سرخ میخرند * و ناکاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقص
کند که بنتیجه کمال و موید تحصیل احوال و بال او کردد نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة ازین جهت علما
پیشتر جمهور مردم بطریق نظر میخوانند با انکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق محقق است چه
اکر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند شد و از محافظت حکم
شریعت غرا فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بیرون از حد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و موجب

شود

شود بفساد مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت صاحب الثقلین الی الطریق المستقیم علیه و آله افضل التحیه
و التسلیمات محمد الله و لیکا ما هل الاوطان و در حدیث دیکر کفته قصم ظهری رجلان عالم متهتک و جاهل
متنسک چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسان است بعمل و علم منوط و مربوطست
پس علمی که کافل تحقق کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و
آن علم حکمت عملی است که حکما آن را طب روحانی خوانند چه بعینه آن حفظ اعتدال الخلقی بر نفس ناطقه
توان نمود که بمنزله حفظ الصحة است بدن را و بهمان نفوس ناقصه با عتدال توان کرد که بمنزله دفع مرض است
ابدان چه ملکات ردیه امراض نفسانیه اند و تفصیل مقام آن است که شرف هر علمی باعتبار موضوع است
یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات ثلثه مزید اختصاص مخصوص است صورت بحث
چه موضوع او نفس ناطقه انسانیست از انجهت که افعال جمیله و محموده یا قبیح و مذموم مجیب
ردیه ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت
از اکمال جنس جوهری شریف است و چه منفعت زیاده از آنکه بتوسط آن نفس انسانی را که در مرتبه
بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن باشد بمنزله اعلا از ملک رساند و لهذا بعضی از اکابر آن را اکسیر
اعظم خوانده اند چه اخس موجودات ممکنه بلکه انسان ناقص است سبب آن بمرتبه اشرف
موجودات ممکنه باشد و بنا برینست که قدمای حکما که پی نور حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده اند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد از ان بعلم منطق بلکه
بعد از ان بطبیعی بعد از آن بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و اشراقیون
چه بواسطه ممارست ریاضی نفس مشعوف به یقین شود بلکه استقامت و متانت در وحاصل
شود و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی
اتقان بطرفی از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شعب جدال دانند و نهایت
تحقیق ایراد مغالطه را و ایراد شکی شمرند و از انجا است که افلاطون بر در خانه خود نوشته بود که
من لم یعرف الهندسة لم یدخل دارنا یعنی هر کسی که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم
تهذیب بر سایر علوم مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم کفته که البدن النقی لیس بالنقی
کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی هر بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست هر چند او را غذا دهی

موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود و این در مرتبت آن است که چون تنقیهٔ اخلاق ذمیمه پاک نباشد
تعلیم علوم حکمی او را موجب زیادتی افساد گردد چه بدن و اسطقسات مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر انگیختن
احتیال و مهارت با علما و کبار حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق
و اضلال می‌مانند از آن است که بمقتضای کانوا البیوت من ابوابها عمل نمیکنند و در ابتدا بتهذیب اخلاق
نمیکوشند و چون شنیده‌اند که حکمت از قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن
نمیدانند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قانون نوامیس ملت بحسب دواعی هوا
و رغبت طبیعت بتحقیق نارسیده از قید رسوم شرع که زیور مردان راه طلب است خلیع شده خلیع العذار
چون بهایم در آب و علف چرا کنند و چون اسباع انیاب و السنه را در هتک عرض اقران و اسباب
ادب با اسلاف و اعیان که آباء روحانی اند و شکر مساعی ایشان بر ذمم همه طالبان کمال واجب است
میکشایند و در اعتقاد عوام بمقتضای البلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة بتراء موجب نوعی از نجات است
بمجرد آن و بحقیقت کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران میمانند مذبذبین بین
ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و از نتایج آن است که حکمت ضمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و حبیبهٔ ...
زندگانی نیست و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور است از قبح سیرت
این مقاصران آنکه مصرع بد نام کنندهٔ نکونامی چند وصف لحال ایشان است عرضهٔ طعن حکما
شده‌اند عصمنا الله و سائر المسلمین عن الطغیان و الزلل فی العقل و القول و العمل لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم و ما النصر الا من عند الله سخن کشف الغطا تحریر ما ستر به من الحق الغطا و
موارد ایراد در کلامی که منقول گشته از حد و عد بیرون است و احصای آن متعسر بلکه متعذر
و اما جهت تنبیه ناظران بعضی از آن در سلک بیان انخراط می‌آید اول بر واقفان مواقف تدقیق
و ناظران مناظر تحقیق که بصر ایشان بکحل توفیق مکحل شده مخفی نیست که اکثر مقدماتی که
تقریر نموده ممنوع و استدلالات و بیاناتی که بآن متمسک شده مقدوح و مدفوع است
و ظاهر است که ظاهر آیات منقوله ظاهر است در خلاف آنچه تقریر نموده دعوی لا سیما
تکلفات ظاهره و ظاهر است که تقدیم این مقدمه با مقصدی که قصد تقریر آن نموده زیاده
ربطی و مناسبتی ندارد بر مناقشه و مباحثه معتد به مرتب نخواهد بود ثانی دعوی آنکه غایت

انسان

انسان خلافت یقینی ندارد و از سخنان سابق مستفاد نمیگردد و ذکر مبنی که ایراد نموده اگرچه دلالت بر خلافت
انسان دارد اما تناقض و صریحیت در خلاف و خلافتی که دعوی نموده ثالث آنکه بنا بر مقدمه که تقدیم نموده
سخنان که اقوا بان بر مل ساخته باید که خلافت در هر فردی از افراد انسانی متحقق شود و واقع خلافت
آن و آنکه خلاف واقع است معبود حقیقی که او مقصود و تصویر خلافت نموده و خلیفه در کریمهٔ انی جاعل
فی الارض خلیفة نه بمعنی است که تصویر و تقریر نموده و از تتمه کریمه خلاف خلافتی که توهم نموده ظاهر
میشود حیث ورد اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء بلکه خلیفه در این آیت و آیهٔ سابقه
بمعنی از پی در آمده و بر جای نشسته است رابع اگر مراد خلافت بر وجهی که تقریر نموده حمل
کنند مخصوص نباشد و دخلی که مادهٔ نقص داشته متحقق باشد خامس قابلیت صفات متقابله
با خلافت مناسبت ندارد بلکه عدم مناسبت از وجوه ظاهر است سادس کثافت و تخالف
طبایع موجب کمال نمیشود و تسلط ... نقص چگونه سبب کمال شود سابع فطریات کمالات در افلاک
و مفارقات از ثبات و حیات و عدم فساد و نفاذ ... و حجه مبلغ نقص و قصور نیست و ظاهر است
که کاملی که بانقضی کمال رسیده باشد اکمل و اتم خواهد بود از ناقصی که کمال بیابد و بانقضی کمال خود برسد
... نادرا ثامن احاطه انسان بر چیزی که فلک را بآن احاطه نیست ممنوع است و کافه حکما
بخلاف آن تصریح نموده‌اند تاسع آنکه حکم که فرموده‌اند توسط بین الاضداد بمنزلهٔ خلو است بهتان
و بهتانی است و با آنکه خلاف آن بین است و در مواضع عدیده مبتنی گشته عاشر تخیل آن نموده که چون
انسان مظهر صفات متقابله است خلیفه باشد و بر ارباب بصیرت و نظر ظاهر است که آن تخیل خالی است
از تحصیل چه خلافت با اظهار و مظهریت حادی عشر آنکه افضلیت یکی بر دیگری گاهی متصور و
متصور است که هر دو در اصل آن فضیلت شریک باشد و یکی را در آن فضیلت زیادتی باشد
که دیگری را نباشد و چون فلک و ملک را مانع کمال و استکمال نیست و انسان را هست انسان در
ازاله موانع از ایشان افضل باشد و ایشان در کمالات که بر کمالات انسان فائق و زاید است افضل
باشند ثانی عشر آنکه وجوه خلط و خبط و مغالطه بلکه غلط و خفا و ظلمت در تنویر ظاهر است
قصه یوم مشهور و در حکایات مزبور و مسطور است اگر از حکمت که شامل کمال علمی داشته
ارادهٔ اخلاق فاضله که شامل عدالت و عفت و شجاعت باشد نموده لا ... انسان خلافت

وملک را کمال است تا اگر انسان را باشد وایشان را نباشد ناقص باشند و هر موجودی را کمال خاص
لایق هست ونقصان در آن نقص اوست اگر حالتی باصفتی کال موجودی نباشد فقدان آن نقصان
او نیست اگر مجرد برا انتساب اعتصا نباشد ناقص نباشد وقبیح نما بدو اگر آدمی را شاخ نباشد
قصور نباشد را اگر از حکمت علم صادق و عمل موافق اراده نموده در فلک و ملک بوجه اکمل متحقق
ثالث عشر آنکه اگر وجهی که در فضیلت ایشان تخیل نموده صحیح باشد باید که بر بعض که بر حمت ازلی
زحمت و مرض نماید احق باشد از مصحاحی که صحیح المزاج خالی از آفات و امراض رابع عشر آنکه تخیل
وجهی داشته باشد باید که طالب العلمی که بمشقت و تعب بسیار مسئله ادراک کند و ازاله بعضی
شکوک و شبهات نماید اعلم و افضل باشد از صاحب قوه قدسی که مسائل را بوجهی مطابق بی شبهه
تعقل نماید و خامس عشر آنکه خلاصه بیان در خلافت انسان بوجهی که بان معترف شده آن است که
خلافت بدو چیز منوط است حکمت کامله که عبارت از کمال علمی بود و قدرت فاضله که عبارت
از قوه علمی بود و ظاهر است انتفاء آن در غیر انسان بوجه اتم واکمل متحقق است و اعتذار نافع
نیست بعد از آنکه خلاصه قدرت را در قدرت و حکمت قصر و حصر نموده باشد با آنکه نظر
با معنی خلافت مناسبت ندارد باز کنایات و تعریضات و تشبیهات و تصریحات که در شان
صوفیه و طلبه و علما و زمان ایراد نموده اگر تصدیق و صواب اقران یافته باشد که از قبیل
قصه هامان نباشد **مقدمه** عامه علما و کافه فضلا و حکما انسان را عالم صغیر خوانند و خلیفه
رحمان دانند و در هر یک وجهی بلکه وجوه و جهه ملحوظ گشته وشاید که بعضی از این وجوه را با
بعضی از وجوه اشتراک باشد و جامعیت مراتب از وجوه عالمیت نه خلافت و بینهما
شرکت معتبر و ملحوظ اهل خبرت نگشته باز جامعیت را بر دو وجه اعتبار نمایند اول
جامعیت جمیع مراتب امکان دوم جامعیت مراتب حوادث و اکوان و هاهنا آن تریم که معاصر
نگویم که قاصر بیان وجه‌شین تفرقه و تمیز ننموده و ما هر یک را در جلوه بیان کنیم **جلوه در بیان**
خلافت انسان خلافت را بر معانی اطلاق کنند اول قائم مقام دیگر بر احکام دوم نایب مناب
شخصی گشته بوجهی که شبه کاری که منسوب آید کفایت نماید و از و نیز شاید که آید و تاسی
بمنسوب و المواد و افعالش مناسب طوار و افعال منسوب باشد سیم آنچه در آمد نیچه لم

برجاي

بجاي نشسته بعد از تحقیق معنی خلافت بر اهل خبرت و بصارت واضح ولایح است که بجه معنی از
معانی قایل خلافت و جانشینی خلیفه حق بمعنی اول بر شخص اطلاق کنند که نایب او باشد و تقریر
احکامش کند و ظاهر است که با بمعنی انبیا و سلاطین عادل خلفای حقند چه ایشان احکام الهی را تقریر
نمایند و آن برای ظاهر اهل ظاهر ظاهر است و مذاق اهل عرفان کاملان از افراد انسان بمرتبه
رسند که قدرت شان ظل قدرت حق گردد و شیوع و عموم و جمیع ممکنات و مقدورات با مر حق
مطیع و منقاد ایشان باشند **نظم** هست در پاها سخر شان و کوه * چار عنصر بنده آن گروه * بر اهل
خبرت و معرفت مخفی نیست که حقیقت خلافت تحقیق این حالات و این حالات مستلزم مرتبی از
بیخودی و ربطی شوقی عشقی است و بر هیچ یک از علم و عمل موقوف نیست و اگر چه در بعضی از صور
بآن هم متحقق میشود و امداد اکثر صور تخلف مینماید بلکه غالبا توجه بتکمیل و اکمال و اشتغال
باتقان علوم و احکام احوال در غیر انبیا صاحب کمال مزاحم و مشوش این حال میباشد و بیان این
در این مبانی مناسب مذاق اهل بیان نیست **بیت** با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی * تا بی
خبر بمیرد در درد خود پرستی * تا علم و عقل بینی بی معرفت نشینی * یک نکته‌ات بگویم خود را
مبین در ستی * هر که از راه علم و عقل اکمال را طلبید از مقصد و مقصود دور ماند **نظم**
فلسفی خود را از اندیشه بکشت * گو بدو کو را سوی گنج است پشت * و بمذاق صوفیان این دعوی
بوجهی دیگر توان بیان کرد چه ایشان بر آنند که عالم با انسان کامل قایم است و ثم بیان در مساق این
رساله در یکی از **جلوه‌ها در بیان آنکه** انسان عالم صغیر است بوجهی که وجهی از خلافت از آن ظاهر
شود و در احادیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم وارد است ان الله تعالی خلق آدم علی
صورته و اعرف نفسک با انسان تعرف ربک و توضیح کلام در این مرام آنکه عاقل [illegible]
بصیرت بگشاید و از نسخه وجود خود دریابد که آنچه بعد از رسیدن او را ده او باشد بوجود آید مسبوق
باشد بصورتی که در لوح خاطر بر مصور شود و اراده که بدان تعلق گیرد و شوق و عزمی که مبداء
التفات روح و اعمال قوی و تحریک اعضا گردد بعد از آن ترتیب و انتظام آن امور صورت مقصود
چهره گشاید و از مکمن غیب بر منصه ظهور جلوه نماید و آنچه در عالم کبیر ظاهر شود نظیر این
باشد و بهمین دستور ظهور یابد هر چه ظاهر شود صورت آن در لوح محفوظ مصور باشد

وچون ارادهٔ الهی بحصول آن تعلق گیرد روحانیات که بمنزلهٔ روح اند از عرش که بجای دل است
منبعث شوند و ارکان و اصول را که حکم اعضا دارند تحریک نمایند تا صورت مقصود بر لوح
وجود چهره گشاید بوجهی که اراده بآن متعلق شده باشد بظهور آید و فعل بر وفق قدرت
و اراده بحصول پیوندد پس بصر مستبصر از تامل در اعمال و افعال صادره از خود داند
و از خود خواند که صور افعال الهی بچه وجه چهره گشاید و بچه صورت مصور شود و بر بیانی
از لطایف و احادیث و آیات باید وجه مناسبت و مشابهت عرش و دل تطابق بین
العالمین و وجه خلافت سبقت کرده اگر سایلی بوسوسهٔ شیطانی جنبان سؤال نماید
که افعال حیوانی بر منوال افعال انسانی مسبوق است بتصور و اراده و شوق و اعمال
قوی و تحریک اعضا پس همه خلیفه باشند باید که متنبه شود و بداند که تصورات
حیوانات از نفسانی بود و داعی حیوانیند که از قوای غضبی و شهوانی منبعث میشود
کشته و ارادت و حرکات و سکنات ایشان بواعث و مقتضیات عالم خلق است پس
نتواند که خلیفه کسی باشد که امور او از عالم امر است و از این جهت وجه و جهت خلافت
ظاهر کرد و چه لوح ضمیرش چون عرش مجید مهبط انوار تجلیات عالم امر است از این جهت
که او را نور واسطه هست و مرات نفس مجرده دارد و حیوانات را نیست و ندارند
پس بانوار از تجلی عالم امر استناد مستنیر شود و انادت لوح ضمیر نماید تا لوح خاطر و خیال
مثال لوح محفوظ مهبط صور و انوار قدسیه سازد و بر منوال افعال الهیه آثار و
افعال از و بظهور آید و معنی صورت خلافت ظاهر شود و کشف و تفسیر قبول و امانت
بعبارت از السنهٔ قال و استعداد حال میسر و مهیا گردد و قابل اگر کامل باشد نه عاقل
و جاهل آنچه قبول کند رعایت و محافظت آن بوجهی نماید و الا کذا رد و قبول نماید
سیما که قبولش بوسعت شرح و فرح باشد و چون سموات و ارض و جبال بلسان استعداد
و حال از قبول امانت ابا نمودند و انسان که جاهل بوده بقبول مبادرت نموده و ندا
که بوجهی که باید رعایت نمی باید و در آخر حال شرح و فرح میبایدش ظالم و جاهل بر نفس
خود باشد و در ظلوم و جهول اشارهٔ لطیفه و نکتهٔ بدیعه هست فتفطن لها و عرّ

همه برکات از قابلیت است نه قصور و تقصیر از فیاض عالم الغیض و بعد از وضوح غرض از عرض
و کیفیات آن از مشتبهات و اشتباهات و اشکالات مندفع و مرتفع میگردد در این کتاب تنگنا
و مجالات و مجال الخیال آنکه چون عارض بعدم قبول عارف بوده چراغ عرض نموده نمایاند اگرچه بوجوه
دیگر بحث را مجال المقال هست **تجلیهٔ رابعه** در اشارات بطرایقی سعادت بشهادت عقل و شرع
ثابت که انسان هرچند ازلی نیست ابدیست و با آنکه داغ حدوث بر جبین وجود دارد و فروغ
چهرهٔ نقاش سرمدی است پس کمال حقیقی بحقیقت بر فضیلتی اطلاقی توان کرد که با صاحبش ابدالآباد
بماند و طریق خرابت و نوازل ایام آن را عرصهٔ فنا و زوال نکرده اند بلکه موجب رفعت و اعتلا
و سمو و ارتفاع و عود بفطرت اولی شود و مستتبع بقاء ابدی و سعادت سرمدی گردد و مقال
ارباب نظر و استدلال و اصحاب کشف و حال در ماهیت آن کما لختلف است پس از عقل العقل
پندارند و قومی عشق دارند و قومی علم دانند و دانش خوانند و جمعی ترک و زهد پندارند و مذهب
مقصود آنست که همه میباید اما همه در همه حال با اعتدال و حقیقت انفعال در چند حلوه جلا
باید **تنبیه** طریق تصفیه با تکثر شعب و تشعب فنون منحصر است در اقامت جوامع عبادت
و ادامت مراسم عدالت و ازالهٔ وساوس عادت اول مسرع ابرار باشد و ثانی منهج اخیار و ثالث
مسلک شطار که مختار جمع اخیار است **نظم** این راه و رفتن درست و میدان هلاک ٭ این راه
مقامران بازنده پاک ٭ طریقهٔ ابرار و اخیار دشوار باشد مشتمل باشد بر اخطار بسیار و هر
سلوک آن سهل و آسان نباشد **نظم** غافل مشو که مرکب مردان مرد را ٭ در سنگلاخ بادیه پیها
بریده اند ٭ و سالکان مسالک شطار از راه عجز و انکسار و ترک اعتبار و افتخار در همه حال
بنهایت کمال رسند **نظم** نومید هم مباش که رندان باده نوش ٭ ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند
تبصره حاصل منهج اخیار تهذیب اخلاق و تقدیم اطوار و اوطار است و حقیقت طریقهٔ
ابرار شکر بود و در کار بلکه تمام شکر بسلوک مرد و متمشی شود چه مخفی نیست که توفیق شکر
نعمتی دیگر است علاوه عطای سابق شود و بر تقدیر آنکه شکرهم گفته شود موهبتی دیگر خواهد
بود و لسوابق نعم لاحق کرم و از موفود الکریم علیه التحیة و التسلیم که او را حاجب و انا اخترتک
فاستمع لما یوحی بنبساط انی انا الله داده بود و افسری که من آیاتنا الکبری بر سر مبارک نهاده

کشف این حال حیرت مآل را در وقتی که از اوقات مناجات از حضرت عالم السر والخفیات از همه
دبر همه چین و بصیر در بر همه وا ز همه قدیر و عذر پذیر است تعالی شانه وجل سلطانه سئوال
فرموده که پروردگارا کو عبادت عنایت ازلی و مساعدت هدایت لم یزلی شکر شمه از نعمای
بی انتها گذارش باید کرد امت آن نمی خواهد بود تازه موجب ثنای بی اندازه و ستایش آن نعمت
هم بر آن قیاس پس بعضی از عهدهٔ اتمام خطیر بچه صورت تدبیر پذیر شود و قیام باداء این مفترض
ضروری اللزوم بکدام حیله در حیز اقتدار بشری گنجد محصل آنکه جواب عجز انتساب بر لوح ضمیر
منیر وحی پذیر بکلم معجم التعظیم چنین نقش بست که شعور بر قصور را ز اقامت مراسم حمد غایت
حمدات و اطلاع بر امتناع ادای شکر نهایت شکر **جلوهٔ اوّل** در اشارات بطریق تمثیل
تمثیل پادشاه کریم عمارت عظیم ساخته و خوانی بیکران در آن انداخته و جمعی کثیر مستمندان
بان خوان خوانده در کنار مایدهٔ عظیم الفایده خود نشانده **بیت** سرای از نگاران سرای
چه فردوس برین دلکشای * غلامان خطائی صف کشیده * بغمزه قلبها را صف دریده *
بهر سوی حجره چشم لعل دلبر * نهاده بر طبق بادام و شکر * و با وجود کثرت لذات نفسانی
و وفور مستلذات جسمانی ظروف و اوانی پر شراب بیت روحانی **نظم** به پیران داده
نیروی جوانی * حیات افزا چو آب زندگانی * چو دشنام بتان تلخ و شکر ریز * چو رنگ
یار آب آتش انگیز * و چون مجلس را بانواع خواسته آراسته از حاضران تغیر آن فخواسته
تمتع تنعم نمایند و نظر محبت از هر ذرهٔ آفتاب جمالش بیند پس عاقلان باخبر و عارفان صاحب
نظر خیالات مظلمه مظلمه را گذاشته تنور افتاب عشق جمال معشوق حقیقی در مرآت شمایل
محبوب مجازی مشاهده نمایند و با آتش که گلستان رخسار جانانست آب دهد خرمن غم را بسوزند
و غبار حزن و گرد کدورت از گوشهٔ خاطر بباده مرتفع سازند و بآب این شراب غراب
وسوسه و خیال منازعت و جدال شویند **نظم** سرم خاک مستان فرخنده پی * که شویند
نقش خرد را بمی * ارغوانی شراب ارغوانی مستانند که جوهر آینهٔ آتش مطلع خورشید
رخسار ساقی گلعذار باشد ساقی که چون شمع بکوی در سرش پیدا شود آتش از آب
و آب از آتش برانگیزد و بآتشی که در دل او هویدا گردد هزار بیدل شیدا چون پروانه در

عینی

عینی وصال محترق سازد و شراب جنبش طلعت شب را خلعت روز پوشانیده و نور حضورش ظلمت
عالم را فراموش کند کو نه نظران بی بصر چنین مجلس کنار روند و گاه گاهی باشد ملاقات باقی در خلوت خانهٔ
خیالات و حدانی معتکف گردند و در زوایای ظلمت هجران منزوی شوند و چون از مطلوب اثری
نیابند خود را باقی پندارند و گاهی در سر کوی فکرت در نظر حضر کرده اند و توهمات کاذبه خود را
در شان بنا و دنیا بهانه اهانت و ایذای اخوان ضعیفان صفا و خلان وفا کرده اند عمر را در خیال
ماضی و مستقبل گذرانند و حال در کار حرف نمایند **نظم** عشق کار است در این خانه و کس
بیکار * عاشق روی نکو هی شو و منشین بیکار * عزهای بزرگوار و انبیاء ذوی الاقتدار
کعبهٔ آمال عشق ساخته اند و غیر آنرا وجه قصد و قبلهٔ اقبال نداشته اند و لهذا خاتم
انبیا و بهتر اصفیا صلی الله علیه و آله و سلم بتلقین وحی الهی مسند نشین و محمش فرخنده فرجام
مبارک ارقام ایمان و اسلام بر لوح رفیع تشریع نگاشته تا محجوبان بوادی اشواق
و محرومان آتش فراق آن را تعویذ دو سینه سازند و بسعادت وصال معشوق حقیقی
مستعد گردند **نظم** کو عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
و اوراق فاتره فاتر شرایع و مآثر علما و فضلا ارقام اقلام افکار و انظار عقلاء حکما
ارباب تنج شسته تا طالبان زلال وصال بدیدن سراب بی آب در بوادی هجران سر
گردان نگردند **مثنوی** کی بپای دولت روحانیان * در میان حکمت یونانیان * کو از آن
حکمت دلی افروختی * کی چنان فاروق برهم سوختی * عارف خبیر و نافذ بصیر و بازار عشق
عمر را ضایع نکرده اند و نقد حال را نسیه استعمال نفروشند **نظم** طفلان ره لشنه
با صید جوی شیر * عارف بجستجوی می لاله گون رود * و ز معتبران صاحب عبارات وهمی
بصیر یعنی بصیرت بلند که متاع دنیا چیزی نمی رزد و بغیر از عشق بیشه نورزد عاقلان
ذوالاعتبار و معتبران صاحب عیار عشق را اکسیر سعادت خوانند و زر دکیر روی
عاشق را دلیل آن دانند بی دستگیری عشق پا بر قلل عزت و سرافرازی نتوان نهاد
و بی معرج محبت بر بساط انبساط قدم نشاط نتوان گشاد **مثنوی معنوی مولوی** جسم خاک
از عشق بر افلاک شد * کوه در رقص آمد و چالاک شد * آتش عشقست کاندر نی فتاد *

چون شنفت عشق کاندر می فتاد * عقل در شرحش چو خر در گل بماند * شرح عشق و عاشقی هم
عشق خواند * هر چه گویم عشق را شرح بیان * چون بعشق آیم خجل باشم از آن * عشق را بگزین که جمله
انبیا * یافتند از عشق او کار و کیا * تو مگو ما را بدان شه بار نیست * با کریمان کارها دشوار
نیست * عاشقان نزار لیران جسته بجان * جمله معشوقان شکار عاشقان * تشنگان گر آب جویند
از جهان * آب هم جوید بعالم تشنگان جلوهٔ ثانیه در طریقهٔ ابرار کیفیت سلوک این طریق
بوجهی که بعضی از اخیار ابرار تقریر نموده اند تحریر پذیر میشود و روشنست بر اهل دانش
و بینش که ثمرهٔ ایجاد آفرینش معرفت و عبادتست و تشریفات کرامت بطرز و طراز که
سر انی اعلم ما لا تعلمون را ارادت و خواست بوده بر قامت با استقامت آدم راست
آمده نظم فتادگان بسر کوی دوست بسیارند * ولیکن از سر کویش چو من فتاده نخاست *
صانع جهان آفرین که از فراز و نشیب آسمان و زمین را بشش روز رقم ابداع و تکوین
کشید در مبداء فطرت آدم بچهل بامداد گل خاکی را بهر دو دست جمال و جلال بچون
و چگونه سرشت پیکر بدیع منظر انسان را باحسن صور و اکمل وجوه بر داخت و آوازهٔ
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بر زبان خبر دهنده راستگوی در عالم انداخت
نظم دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد * که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست * و بر
حسب ثم انشأناه خلقا آخر آن قصر افراخته بچهل صباح پرداخته را محل پیوند
و آشنایی و مسند تصرف و فرمان روایی لطیفه ساخت خدایی که شناختن او سر
رشته شناختن پروردگار است و بنیاد این سخن از فحوای من عرف نفسه فقد
عرف ربه ثابت و استوار بیت نقد زجیب خود بجو بیهده هر دری مپو * راه نبرده مکو
بسر گنج من عرف * و از تعلق و امتزاج این دو گوهر لطیف و کثیف بام خلقت آدم مکمل
و تمام شد و هنوز نو آموز مکتب و علم آدم الاسماء کلها بود که استحقاق تعلیم کهن
مجاوران صوامع ملکوت یافته مخاطب مستطاب یا آدم انبئهم باسمائهم گرامی
ملبند نام گشت بیت طفل چهل روزه کز هر زبان * پیر چهل ساله بر او درس خوان * آن
زد و گهواره برانگیخته * مغز دو عالم بهم آمیخته * و بحکم الولد سر ابیه فرزندان

هوشمندان

هوشمندان او از مبرّات آن دو گوهر جسمانی و روحانی که اصل پدر و مادر ایشان از آن بود هر یک را
ظاهریست و باطنی ظاهر ایشان که عبارت از بدن خواهد بود صنیع مصوّر منزّه از صورت و هو
الذی صوّرکم فی الارحام بنوک اقلام رحمت ارقام و صوّرکم فاحسن صورکم نگاشته
فتبارک الله احسن الخالقین و باطن شان که مقصود از آن نفس انسانیست از نفخ دمیده ثمرا
از تشبیه ثم سوّیه و نفخ فیه من روحه پدید آمده و نور وهبی بدو تافته در کلام معجز
نظام فرقانی بتشریف اضافت مشحون با رأفت و رحمت کلمهٔ روحی اختصاص یافته نظم
وه که رکجاست تا بکجا منصبی چنین و لهذا از صفات سبعه حقیقی حق تعالی و تقدس مثل
حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام تجلی وافر و نصیبی تام محظوظ و بهره مند
گشته و از میان انواع حیوان مستحق خطاب افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا
ترجعون شده و ظاهر و باطنش محل اقتدار و اعتبار خداوند عز غفار جل جلاله آمده و
بصورت و معنی محکوم کن و مکمن پادشاه جلیل جبار دعم نوال شده نظم غافل مشو نگار که بیهوده
بنیستی * آگه نگشتی که از خود که کیستی * بحسب باطن چون نفس تعقل نشان بزیور دانش
آراسته و مزین است و آیینه ضمیر نقش پذیرش بصیقل توفیق و هدایت منور و روشن مکلف
بقدر طاقت و توان با ایمان و اذعان بخالق جهان و فرشتگان که بندگان فرمان بردارند و
حقیقت پیغمبرانکه رسولان آفریدگارند کتب آسمانی و احوال آن جهانی و سر قدر که از خیر
و شر و نفع و ضر آنچه ظهور می یابد بتقدیر او باشد و بحسب ظاهر چون هیکل انسانرا
آلات حس و حرکت ارادی مهیا است و اماده و اسباب دانایی و توانایی حاصل شده و دست
بهم داده تکلیف گشته که وظایف بندگی و پرستش خداوندی مانند غراسه بجا آورده
هر چه فرمان الهی بکردن آن وارد شده و باداء آن مبادرت نماید و هر چه بنا کردن آن اشاره
رفته بهیچ وجه گرد آن نگردد و بجا آوردن مامورات و دوری بودن از منهیات و جمع کردن
ایمان با عمل صالح وفقنا الله کذلک بر حسب وعده بخشنده مراد و الله لا یخلف المیعاد
نشأه سعادت دو جهانی و حصول نعم و لذات جاودانی قال الله تعالی عزّ و جلّ
الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون

عقبا چو لاشرف نفس بجود است و کرامت بسجود * هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود * چون
دیدهٔ عقول بشری از ادراک انوار معرفت معبود حقیقی و راه بردن بصوب صواب طاعت
و عبادتش عاجز است نظم پیش ما و تاب او دیده امور و فرض خود * در انزما و علم او بحر محیط
و پای بط * از ما قیاس ساحت قدسش بود چنانکه * مور ریزکند مساحت کره دون ز قعر چاه *
شمول فیض رحمت از موج بحر علم و حکمت مقتضی و مستدعی بعثت پیغمبران گشت تا آن گروه
گرامی بتایید و تعلیم ربانی و اشراق انوار وحی آسمانی واقف اسرار سبحانی و انوار این جهانی
و آن جهانی گشته دیگر بندگان را از حضرت خداوند جل جلاله آگاهی دهند و راه نمایند
و هرچه خیر و صلاح دنیا و آخرت ایشان در آن باشد بیان فرمایند اللهم صل و سلم علی کافة
الانبیاء و المرسلین و خصص من بینهم نبینا محمد صلی الله علیه و اله و سلم بافضل صلوات المصلین
من اهل السموات و الارضین چون در دیوان مناقب متعالی مراتب حضرت ختمی دیباچه کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین تحافز و لکن رسول الله و خاتم  مکمل شد و حجت بعثت متمم مکارم
الاخلاق به بینه لانبی بعدی مسجل گشته و تا انقراض عالم هیچ پیغمبر دیگر ابتعاث نخواهد
یافت و معالم این دین قویم از تطرق نسخ و تبدیل اندراس نخواهد پذیرفت نظم بوستان
ملت احمد که جنت جاوید است * تا قیامت ایمنست از تند باد نسخ ورد * عنایت ازلی یاوری
نموده تا علماء امت ملتمس ترلقش که چهرهٔ حال ما جمال ایشان از فروغ ترجیب و تجمیل علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل برافروخته و قامت بکمال رفعت الش از نشو و نمای محمدت و ثنای
نحوای العلماء ورثة الانبیاء افراخته است بعون توفیق در تفتیش و تحقیق اخبار و احوال
و ضبط و تنسیق احادیث و اخبار نیرو کوشش تصید فهمت بر صفای نیت کوشیده اند
و عمر گرامی صرف تتبع اقوال و افعال هدایت مآل کرده فنون شریعت از علوم شرعیه
و اجله ترتیب و تدوین پوشیده اند تا جواهر لآلی کلمات حقایق آیات التی از قعر بحر و ما
ینطق عن الهوی بر آمده با تامل تیقظ و احتیاط در سلک حفظ و انضمام انخراط یابد و جمال
و حسان سخنان دلنشان که آیه ان هو الا وحی یوحی در شان آن وارد است وارد
بنوک اقلام اعتنا و اهتمام بر صحایف لطایف آرقام ایام تا قیام ساعت و ساعت قیام

سمت

سمت ثبت و ارتسام پذیرد و مجملی از سیر و شمایل همایون و طریقه و آداب از حیز وصف برون است
که شجرهٔ متابعت از ثمرهٔ کرامت فاتبعونی یحببکم الله بار آورده باسایر احوال و اوضاع یاران امجاد
و تابعان بزرگوارش که کوکب سعادت پرتو اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم از افق
مناقب ایشان طالع شده مجموع در حیز بیان آمده و در میان امت معزز و ثابت ارکان مانده و بعد
از آن بیان الحق و انکار و تمادی روزگار از پی بحر کنارش بل آسمان معقد و طاقت انسان عزیز و
درر لطایف و معانی استخراج نموده اند و از ینبوع هدایت زلال اقوال و افعال نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم بالغدو و الاصال انهار حقایق و اسرار مخبات استعدادات طالبان هویدا
روان فرموده اند رضی الله تعالی عز و جل عنه و از کرام آن غنایم آنچه تعلق بدانستن ایمان
داشت به نفس درست باور داشته و معهرها نگاشته دنبولک کلک تحقیق بر صحیفهٔ تصدیق
نگاشته اعتقادهای درست را از معارف ربانی و معارف حقایق کیانی جمع آورده اند
و آن را بمقدمات دلایل عقلی و نقلی محقق و مبین گردانیده و علمی معین معتبر مدون ساخته
و کتب بسیار در تحقیق و تدقیق آن پرداخته و آن را علم کلام خوانده و علم اصول دین گویند
و آنچه بگفتار و کردار و اختیاری ایشان تعلق میگرفت محل استنباط مسایل دانسته احکام
افعال و اعمالی که از عاقل بالغ صدور یابد از صحت و بطلان و کمال و نقصان بتفصیل بیان
کرده اند و دلیل و برهان بر آن گفته و علمی شریف برای ضبط و تدوین آن ترتیب داده اند
آن را علم فقه نام نهاده و تمام توضیح کلام در این مقام و بسبیل تمثیل موقوف بر مقدمه
که تمهید می باید مقدمه مقرر است و مکرر گفته شده که آدمی را بدن است و روحی و اگر
ذکاوت فطنت مساعدت و اعانت نماید از ملاحظهٔ احوال بدن که ظاهر است بروجه عیان
بعضی از حالات روح که پوشیده است و پنهان فهم توان کرد و بزرگی ذکی مخفی نماند که بدن
حالتی هست و مزاجی که تا آن با اعتدال خود باقیست در مجال صحت و قوتها بسلامت و
صدور افعال و آثار از اعضا و جوارح بر نهج استقامت و انحراف آن حالت از سمت قدیم
علالت موجب عروض اسقام و آلام میشود و سبب حصول هر گونه آفت و ملالت و ماکولات
و مشروبات که عادت انسان شده دل استعمال آن جریان یافته نسبت بآن حالت مزاجی که اعتدال

مستلزم صحت و انحراف مستتبع مرض علی الاجمال از پنج قسم بیرون نیست از آن جهت که خوردنی
و آشامیدنی یا مفید بود و سازگار یا مضر و زیانکار و هر یک از آن دو باز بر دو گونه است آنچه
مفید است یا فراگرفتن آن ضروری بود بآن معنی که ترکش منتهی گردد بفساد مزاج و امراض و پدید
آمدن علتهایی که علاج یا ضروری نبود بلکه اگر بکار دارد موافق و ملایم طبع افتد و قوت بخشد
و اگر بکار ندارد فسادی بر کناستنش مترتب نگردد و آنچه مضر است یا ترک آن ضروری بود که اگر
باستعمال آن دلیری نماید سبب هلاک شود و موجب حدوث امراض هولناک گردد یا ترکش
ضروری نبود بآن معنی که تناولش نیز و الحیات و سرعت فوات نینجامد و اگر چه از نوع مضرتی
خالی نماند و قسم پنجم آنست که فراگرفتن و اعراض نمودن از آن نسبت بامزاج انسان مساوات
داشته باشد و بر هیچ یک از ایشان منفعتی و مضرتی ظاهر و منوط و مربوط نبود و بعد از تشیید
این اساس نموده میشود که همین قیاس روح را نیز حالتی هست اصلی که انسان الحقایق ترجمان
نبوت تعبیر از آن بفطرت نموده و تصریح فرموده که کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ
وَیُنَصِّرَانِهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ الْاَمْجَادِ الْاَمَاثِلِ وَالْاَفَاضِلِ وَسَلَّمَ تَسْلِیمًا و تا نفس بر صفا و فطرت اصلی
باقیست محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهبط شیم سعادت و شیمه و رحمت و عنایت بیشتر
و پیوسته از امداد الهامات ربانی و خواطر حقانی میل او بعالم علوی روحانی بود و مطمح نظر
همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی بود و اگر عیاذا بالله از آن فطرت سلیم اصلی انحراف
یافت و عنان قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات زینت سرای فانی یافت از تلاطم امواج
هواجس نفسانی و تعاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سراسیمه
وادی حیرت و ضلالت گشت نعوذ بالله من ذلک نظم دلم سخت مکوبار شو ای لطف خدا
ورنه آدم نبرد خرقه ز شیطان رجیم و مبنی بر مشاکله ظاهر و باطن چنانچه اغذیه و اشربه
نسبت بامزاج بدان پنج حال متصور است گفتار و کردار و افکار که آدمی در پنهان و آشکار
بآن قیام مینماید و ارتکاب می یابد نسبت بافطرت نفس بحکم شرایع و نوامیس الهی از اوامر و
نواهی نه از ذات و صفات فعل چنانچه بعضی گمان برده اند و بر پنج وجه واقع شده و نیز این
تحقیق از مطالع این اقبال اهل اصول طالع گشته و انبیا علیهم السلام که اطبای نفوس اند

بنوروحی

بنوروحی آن را دریافته اند و بامت رسانیده اند و خلایق را از فواید و مفاسد آن آگاهانیده چه
بعضی از اقوال و افعال آنانست که بجای آوردن آن از علامات سعادت جاودانی نهایت و نشان
سلامت در رستگاری در دو جهانیست و مکلف یعنی عاقل بالغ البته باید که بآن اشتغال نماید و ترک آن بی
عذر شرعی اصلا روا نباشد و نشاید و آن را فرض خوانند و بعضی از آن اقوال و افعال آنانست که اشتغال
بآن مستتبع قربت و رفعت منزلت بنده باشد و سبب محمدت و ستایش گردد و اما ترک آن فی الجمله روا
بود و تارک در تنش موجب مذمت و نکوهش نشود و آن را مستحب گویند و نافله نیز خوانند و بعضی آنست
که ارتکاب نمودن آن تیرگی جوهر نفس و کدورت باطن افزاید و نشاید که مکلف بمباشرت آن اصلا
جسارت نماید و از آن احترام گویند و بعضی از آنها آنست که تا کردنش اولی بود و اعراض از آن سبب
محمدت و ستایش گردد و اما کننده آن مستحق ملامت و سرزنش نگردد و آن را مکروه خوانند و بعضی از
آن قسم پنجم باشد آن آنست که کردن و ناکردن آن مساوی بود و بفعل و ترک آن محمدت گوید و مذمت
بحسب شرع مترتب نگردد و آن را مباح خوانند و از این تقسیم روشن گشت که متعلق احکام شرعی
که فقها مستنبط آن بیان میشوند از پنج نوع خالی نبود واجب و مندوب و حرام و مکروه و مباح
و چون این مقدمات تمهید یافت بباید دانست که علم فقه علمی است که بیان چگونگی کردار و گفتار
عاقلان بالغ کرده باشد یعنی باید که البته باید دانست و نشاید که نکند و چه کار البته نشاید کرد
و نشاید که کنند و چه کار است که کردنش به از ناکردن و شاید که بکنند و کدام است که ناکردنش
به از کردن و شاید که بجای آرند و کدامست که کردن و ناکردنش هر دو برابر افتد و از آنجمله
آنچه کردنیست چگونه باید کرد تا صحیح باشد و درست آید و از آنچه ناکردنیست اگر براهی
بکردن آن دلیری نماید چه بر او لازم آید تا شاید که آن خدا تعالی عز و جل کردنی و ناکردنی خود را
احکام اسلام را بیاری توفیق امتثال نمایند و از یمن متابعت شریعت هم در دنیا سلامت
باشند و هم در آخرت رستگار آیند و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت و الیه انیب و چون علم
کلام از برای بیان ایمان و تبیین و تعیین اعتقادهای دینی تدوین کرده اند مقصود
از و معرفت ذات و صفات حضرت معبود بطاقت بشری و دانش کیفیت صدور کاینات
و حوادث ممکنات از و عز اسماؤه و تعالی کبریاؤه و شک نیست که این معانی از ازل

تا ابد بیک قرار نتواند بود و تغیر و تبدیل راه به پیرامون سرادق عزت آن نیابد اختلاف در ملل
آن پسندیده نیفتد چنانچه نص شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما
وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه کبر علی المشرکین ما تدعوهم
از آن افصاح نموده ونهی از تفرق واختلاف فرموده بنا بر این در بعضی مسایل اصولی که اختلاف
واقع شده زعم هر طایفه چنانست که رای ایشان درین مسئله حق است واصلا محتمل
خطا نه وسخن مخالف باطل است واصلا محتمل صواب نه اگر چنین باشد عقیده از جزم
که مناط امر یقین است عاری ماند وشک وشبهه تاریک گردد وچنین عقیده را در امور ایمان
معتبر نیابند وستوده نشمارند نظم نقد عقیده که نزد کسان شد یقین * شد که عیار بر محک
صیرفی دین * تمام شد نقل کلام اعلام ابرار در بیان اعلام واحیا را از کیفیت سلوک طریقه
ابرار بوجهی وجیه که از درر اقلام بدایع اعلام عبارات ایشان التقاط توان نمود وقع
هذا تمام ظاهرا نا تمامست وصحیح مرام نیست چه تمام کلام اعلام در فقه وکلام تمام نیست
از جهات کثیره یعنی کثرت مخالفات ومجادلات ومباحثات ومعارضات منبعثه از علما
مخاصمات چه بنا بر اعراض واعراض هر قایلی بر قولی اعتراضات نموده وهر متکلمی در
سخنی سخنان گفته که موجب تحیر طالبان وناظران گشته سلوک این راه بجهت کثرت شکوک
شکوک شکاو مخالب انیاب خلاف ومرام غائله اغوال اهل جدال متعسر بل متعذر است
اهل خبرات بغیر حیرت چیزی نیافته فرق اسلام هفتاد وسه اند تمام در اکثر فقه وکلام بلکه
در تمام مخالفند ومحیط تصدیق تمام کلام دیگری نمی نمایند از جهت اذعان بعقاید واطمینان
بقواعد هر طالبی سالک را میسر وآسان نیست بی فطرت وقاده وطبیعت نقاوه ومساعدت
زمان وموافقت ومعاضدت اخوان وخلان ایقان واطمینان بقواعد وعقاید اسلام وایمان
از محض بحث ودلیل میسر وآسان نیست وقلما یوجد من یوجد فیه ما یتیسر لهم فان العمر قصیر والعزائم
قاصرة والصناعة طویلة والاعراض کثیرة والمهمات وافرة اگر یکی کی را امین واندرین دلیلی
باجتهاد وایمان آورده وتقلید الا تحقیقا نشاید که بمقصدی نرسد بلکه نشاید که برسد مخالف
فقها بدلایل واهیه واهیه عظیم است نظم چون در بین ره رهبر مردم دو وجهست * لیس نجده سوی

نباید

نباید داد دست * چون دید راه بین نداند * تا بیفتد بچه از بخاری * لیس برای مقصود درین امور و
کیفیت سلوک طریقه ابرار اخیار وسند اخیار ابرار است که بینه در نقصان و
انحراف واسراف از محجه بیضا من غیر هیجان وخذلان علی ما اشیر الیه فی دلیل الهدی چه از کلام
معجز نظام الهی وضروریات دین نبوی صلی الله علیه وآله وسلم عقاید وقواعد ایمان واسلام استنباط
میتوان نمود من غیر حاجة الی من یدعی اسرار السعادة مساعدت والا وهام الموسوسة المشوشه
مرفوضه فلم تکن مما نحن فیه جلوه عقل را بر معانی کثیره اطلاق کنند ومرجع هر یکی ازین معانیست که
مشروح در مرقوم میگردد اول جوهر مفارق دوم تعقل که حقیقتش از تحقیق علم معلوم ومحقق
شود سیوم عقل عملی که قوت تدبیر وتصرف با نفس تدبیر وتصرفست در موضوعات بدنی
وامور منزلی ومدنی وحقیقتش در علم اخلاق مبین شود چهارم عقل نظری که آنرا عقل
مستفاد نیز گویند وعلم را بر سه معنی اطلاق کنند اول حصول مدرک نزد مدرک واین حصول
یا بارتسام وانطباع مثالی باشد در ذات مدرک اگر مدرک کلی باشد یا در آلات اگر جزوی
باشد یا بی واسطه ارتسام انطباع مثالی باشد مثل ادراک حق تعالی عز وجل ذات بیمثال
خود را وقسم اول که بارتسام مثالست منقسم شود بدو قسم چه مثال یا مستفاد باشد
از حقایق خارجیه مثل علوم انفعالیه یا نه ودرین هنگام شاید که حقایق خارجیه از آن
مستفاد باشد مثل علوم فعلیه وشاید که نباشد مثل ادراکات متعلقه بمعدومات وقسم
ادراک بحسب تجرید از ماده چهار است اول احساس وآن بارتسام صور محسوسه باشد
با جمیع لواحق وغواشی مادی در حالت حاسه در حالت حضور ومشاهده مثل ارتسام
مثال شخصه معینی بر لوح حس بعد از انطباع در رطوبت جلیدیه دوم تخیل وآن بارتسام
صور منتزعه باشد از امور محسوسه با جمیع لواحق در غواشی مادیه بی حضور ومشاهده
چنانچه در تذکر مشاهدات مشاهد شود سیوم توهم وآن ادراک معانی جزئیه بود
وامثال این معانی اگر چه در ذات خود جزوی ومادی نباشد بواسطه علایق وتعلقات
بجزئیات مادیه جزوی ومادی شده باشد وبا توجه مدرک وهم حاصل شود مثل صداقت
خاصه مدرکه که از اشخاص متشخصه معینه باشد چهارم تعقل وآن تجرید صور کلیه

مجرد از ماده باشد و این صورت کاهی نفس حقیقت مدرک باشد مثل ادراک عقل نفس خود را و نفس
نفس را بیان کیفیت کلیت امثال این صورت در امثال این محال اکتفا نکنند و بعضی از علما آن را اکتفا
نماید و کاهی مثال آن مثل آنکه مدرک مادی نباشد و درین هنگام ادراک عقل با انتزاع صورت
منصور شود چه عقل در صورت مسطوره صور کلیه را از مواد جزئیه انتزاع نماید و تخصیص
ماده به قطع کند و صورت و مثال کلی منطبق بر جمیع مواد و افراد جزوی تصویر و تمثیل
نماید و آن را ادراک کند و مخفی نیست که اطلاق لفظ ادراک برین معانی بر سبیل تشکیک
باشد چه احساس از تخیل اقوی و اجلی است و انکشافی که در احساس مشاهده شود در
تخیل صورت نبندد و لهذا لذت مشاهده و معاینه معشوق زیاده از تخیل او باشد و مراتب
لذت بحسب مراتب ادراک مختلف شود و عقلا تعقل را اقوی از احساس دانند و احساس
از تخیل و توهم و اینها را مساوی پندارند و کاهی توهم را عالی دارند اما ما از تعقل نازل
باشد و کویند عقل در ادراک کلیه حقیقت مدرک باشد و آن را کماهی ادراک کند و حس و خیال
جز اعراض را که قایم باشد باجسام الوان و سطوح ادراک نکند و مدرکات عقلی زیاده از
مدرکات حسی باشد چه حقایق اجناس و انواع و اصناف معقول باشد و لوازم و عوارض
و مجانسات و مخالفات که میانه اینهاست معقول است و مدرکات حسی و خیالی و وهمی
معدود و محصور و در قلیلی مقصور از ینجهت ارباب حکمت علم تعقل مخصوص دانسته اند
هر یک از افراد تا خلع نعلین محال صوری و توهمات معانی عالم جسمانی ننماید قدم در
وادی مقدس تجرد ننهد و تا از ملابس البسه عاری نکرده منظور نظر کیمیا اثر
عقل نشود و ما چون لب از قشور تنقیه نیابد بمذاق لبیب عاقل نرسد ازینجهت اولا
والی مدرک صور و معانی هر عضو جسمانی را که در لوح منطاسیه مصور شود آن را
از البسه تصوریه برهنه سازد و بخیال رساند و دیکر باز از البسه خیالیه تعریه
نموده بمدرک معانی سپارد و چون از البسه ثلثه معری شود و در تعریه معراج الحقایق
نما قرار و استقرار یافته بجهت علو شان و مکان اشراف بر ما تحت یابد باز اکر خواهد
که باز کرده و بموطن معهود معاودت نموده در هر موطنی لباسی که کذاشته بپوشد تا در لوح

منطاسیا

منطاسیا جلوه نماید و کاهی از شاه راه دهان سلیمان سان بقوت جنبان قوی مستور در لب و زبان آمده
سراید و حکم و اسرار بر هوا بسته متوجه دیار اخبار شود و در احوال و اطوار جهت اوطار لطایف
نازک و دقایق اسرار مصحوب حقایق کشته چون برک کل بباد هوا در آمیزد و بمشام اهل وجدان وصول
رسد ازینجهت خبر با خبر از اشارات رموز و تلویحات نکت خبر باید و بخبر بخبر باشد نمانند که که
کفت و چه کفت و که شنید و چه شنید نظم کوش خر بکذار و دیکر کوش خر ❁ کین سخن را در نیابد
کوش خر ❁ و کاهی معاونت بیان در لوح کشف و بیان را مجلی جلوه ساخته منظور نظر اخبار و اخبار
کرده معنی دوم از معانی علم تصور حقایق و احوال موجوده و تصدیق باحکام سابقه مطابقه باشد
و آن را حکمت دانند و صاحبش را حکیم خوانند و بدو قسم تقسیم یابد نظری و عملی و تعریف قسمی
بوجه مشهور نزد جمهور و از قصور خالی نیست و رای منصور و تصویر آن است که مطلع نظر در
حکمت نظری که مقصود از و تکمیل قوت نظریست علمیست باشیا بوجوه علتها تا عین بصیرت
بصور و اعیان منصور شود و مرآت دانش و بینش ارادت همه صور بوجه احسن نماید و درین
نظر نظر در کیفیت عملی که مکمل قوت عملی و سعادت اخروی ای قوه باشد نباشد و شاید که محل
دیکرا استفاده نماید و قسم دوم حکمت عملی که مقصود اصلی در و معرفت اعمال مفید کمال آن
قوه باشد و قوه استکمال نفس را در آن قوه بان اعمال و افعال بوجهی که مفید نظم و انتظام معاش
و معاد کرده و لواحقات آن بوجهی مطابق لیس علم را بین تقسیم بحسب انقسام موجودات منقسم شود
نظری که نظر در و کیفیت اعمال مفید کمال است و عملی که مقصود از آن معرفت اعمال مذکوره است
و این اقسام را اقسام باشد معنی سیوم از معانی علم یقینی است و آن اعتقاد ثابت جازم
مطابق واقع باشد و علم باین معنی مقابل جهل مرکب و ظن و وهم و شک است چه اعتقاد جازم
غیر مطابق جهل مرکب باشد و غیر جازم ظن اکر راجح باشد و طرف مرجوح را وهم کویند و اکر اعتقاد
جازم نباشد و طرفین مساوی باشد شک محقق شود و اعتقاد جازم مطابق و اکر ثابت نباشد
آن را تقلید خوانند والله اعلم تنبیه علم بمعنی ثانی بوجهی که متضمن معنی ثالث باشد مفید و
نافع است و بمعنی اول اکر در ضمن ثانی و ثالث باشد مفید را امکان و توان همان فایده و نفع
داده و اکر مؤدی بان معانی است از آن جهت خالی از فایده نخواهد بود و الا از زیاده فایده خالی

دعقل بمعنی ثانی نافع است و رابع یکی از مراتب علم و معنی ثالث اگر بر وجهی باشد که بنای مؤدی افاده
کمال کند و الا وبال گردد پس عقل بمعنی ثالث جهت تحصیل معنی ثانی که تحقیقت علم است ضروری باشد
و باتفاق علما و عقلا مستجلب بقا و مستتبع سعادت عظمی گردد شرح وتذکره هر موجودی از موجودات
اگرچه در امور عامه یا اکثر با همه شریک باشد اما بخاصیتی چند ممتاز و مستثنی خواهد بود و تمام
و کمال هر موجودی در تمام و کمال ظهور آثار و خواص اوست از و و چون خاصه آدمی قوه نطقی است
که بآن ادراک معقولات کند و بقضیه فکر و رویت در مصنوعات تصرف نماید و خیر از شر و محمود
از مذموم بشناسد و افعال بجمیل و قبیح انقسام و ارتسام یابد مستحق ثواب و عقاب گردد و
رقم سعادت و شقاوت بر و کشند هر که این قوه در و اتم و اکمل باشد کمال انسانیت در و اجلی
و اظهر باشد و هر که باستنباط مقدمات عقلی که اثر عقل نظریست و استعمال آلات بدنی که
کار عقل عملیست تربیت این قوه بیشتر کند و با فعال خاص خویش که آن اکتساب معارف و اقتنای
فضایل است مایل باشد و بواسطه ترقی در مدارج کمال و تجلی بصوالح اعمال حال الانجا از ظهور
این قوه و خاصیت در و بیشتر باشد در ذات خود کاملتر و فی نفس الامر عاقلتر باشد و مرتبه
و درجه او در مراتب رفعت و مدارج شرف و عزت عالی تر و تفاوت نفوس انسانی بحسب
تعلقات تفاوت در ظهور و خفای این خاصیت و نقصان و کمال این قوه باشد و مبادی درجات
ظهور خاصیت این کسانی را بود که بقوه طبع و کمال نفس تعلیم و استنباط صنایع نافعه لطیفه
کنند بعد از آن جماعتی که بکمال علم و تعقل و قوت فکر و تامل در اکتساب فضایل خوض
نمایند و بعد از آن جماعتی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مبادی بی واسطه الهام
تلقی کنند پس بحقیقت عاقل کسی باشد که بدنائت همت و خساست نفس و اهمال خاصیت خود
نکند و بمجاوعت شهوت و فریب طبیعت از کمالی که مقتضای آن خاصیت باشد محروم نماند
و در طلب عنایت محمود مبذول دارد و رعایت دقایق احتیاط در آن طلب بجای آورد و در
مطالعه و مشاهده جمال مقدس روزگار گذراند کسی که همگی همت و جوامع نهمت بر ترتیب
اسباب معیشت مقصور دارد و در آن باب شرایط تحفظ و احتیاط مرعی دارد و در طلب
متاع و طیبات عالم سفلی که خبیثات عالم علویست و امور خسیس مادی گرایان بقیعه

محبب

محبة القلمان ما محمل مشاق سفرها بعید و قطع مفاوز مخوفه و رکوب دریاهای مضطربه و تعرض
بدینگونه انواع مکاره و اصناف شداید از منازعت حساد و مخاصمت اضداد و توزیع خاطر جهت دفع
مکاید اعدا و رعایت جانب اولیا بر فضایل مذکوره اختیار کند و در اغلب احوال و اوقات با مقاسات
این شداید و اهوال خایب و خاسر باشد و اگر احیانا بر مطلوبی از آن مطالب ظفر یابد بسبب خلل و زوال و آفت
و انتقال مصایب رسد پس چنین کسی در نظر ارباب بصیرت عاقل نباشد اگرچه بعضی از ضعفاء عقول
و عوام که بمنزله بهایم و انعام باشند او را عاقل شمرند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الکیس
من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله الامانی و باید
دانست که عالم بحقیقت کسی باشد که باقتناء علوم حقیقی و اکتساب یقینی مشعوف و
مشغول باشد و پیوسته بنظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر حقایق حکمت نامتناهی مبتهج و
مسرور باشد و غایت سعادت و نهایت لذت در معرفت حضرت الوهیت و مطالعه دقایق ربوبیت
داند چه سعادت و لذت هر چیزی در ادراک امریست که ملائم ذات و موافق طبع اوست و ملایم
و موافق هر چیزی آنست که مقتضای خاصیت اوست و لهذا لذت قوه باصره ادراک صور جمیله
و لذت سامعه سماع اصوات لذیذه و لذت ناطقه ادراک حقایق موجودات و دقایق معقولات
باشد که مقتضای خاصیت ذات اوست هر چند مدرک اجل و اتم باشد ادراک الذ و اکمل خواهد
بود و چون هیچ مدرکی اتم و اکمل از ذات حق تعالی عز و جل نیست هیچ ادراک الذ و ابهی از ادراک
او نخواهد بود و لهذا اقصی کمالات و اعلی سعادات انسان مشاهده جمال حضرت و تحقیقت
او را از نظرها آن فریبا اند بکلمات نقاش بدیع و تیره منضبط و در سلک ما فوقات بد نیکوته
منخرط که صاحب فضیلت و لقد آتینا داود منا فضلا که منشور منبعث یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض را بطغرای غرای سلطنت آرای و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب
موشح داشته و جاه ذکر جمیل و اذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب را بجمال لطف جزیل ان له عندنا
لزلفی و حسن مآب مزین و موشح داشته تبیین حکمت ایجاد و تکوین از حضرت رب العالمین بتضرع
و ابتهال سؤال فرموده که ای رب لما خلقت الخلق فنودی من وراء سرادقات العزت کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف که بحقیقت کمال نفس شود آن علم باشد که متم

پس هر علمی

و مکمل او گردد او را بسعادت رساند و از جهت آن مخلوق شده باشند نه علمی که بحقیقت کمال نفس
شود و آن علم باشد که مکمل و متمم او گردد و متعلق باشند بمحقرات سفلی و مختصرات مادی و کامل
عالی باشد که غرض او از تحصیل علم تکمیل قوت انسانی و تتمیم فضایل نفسانی باشد نه تحصیل
غرضی از اغراض جسمانی و وصول بلذات از لذات حسی و منفعتی از منافع بدنی و تفوق
و تفاخر بر اکفا و ابنای نوع و امثال این کس را اگرچه اهل ظاهر که نظر ایشان از غوامض قاصر است
معتبر دارند و از زمرهٔ علما شمارند بحقیقت او را از علم نصیبی نباشد و بر عوام که ایشان را جز
جادهٔ صلاحیت و طریقت شریعت استقامتی باشد رجحان نباشد بلکه ایشان راجح باشند
این است تقریر کلام و تحریر مرام بر وجهی مناسب مذاق علماء عظام و حکمای کرام که خلاصهٔ
انام و نقاوهٔ ایام اند و در این مقام نکتهٔ دیگر هست که عاقلان را تفطن بآن مناسبت
تشبیه و توضیح فیما تقریبه مرام و تحصیل کلام لافادة فواید علم الاخلاق ظلمات تعلقات
بدنیات بدنی دیدهٔ دل را از مشاهدهٔ بدایع اسرار عقلی و معاینهٔ حقایق دقایق علمی
و عملی که بهجت و سعادت سرمدی بآن منوط است محجوب ساخته و مشغول مشاغل
و شواغل تفرقه کون گردانیده و لامحاله اشتغال و اعمال قوی در این اعمال موجب انصراف
از عالم علوی بعالم سفلی میگردد و انکباب بر لذات حیوانی و حیات جسمانی مورث
ملکهٔ انجذاب نجات بدنی میشود و هرچند عشق و شوق بجهت تالم و تحسر در قطع
و مفارقت از آن بیشتر چه هر کس آنچه مطمح نظر همت از همه آینه ادراک او باحسن وجه
روی نماید و با جمل کسوتی چهره کشاید اگرچه نزد دیگران بقباحت و خساست منسوب
و موسوم گردد و آنچه برخلاف مطلوب خواهش باشد اگرچه انوار حسن و بها از ناصیهٔ
آن تابد بچشم از روی او خوش نماید و بدیدهٔ بیدارش قبیح نماید بیت لب دلکش است
قامت سرو سهی ولی ✿ چون میل روی گل نبود عندلیب را ✿ من چون کنم که روی دیگر
خوش نمیکند ✿ آن چشم دو سیه که بروی تو خو گرفت ✿ اجتناب از عذاب دایم و اکتساب
لذت ملایم بی اعتدال بدن و توسط اخلاق که بعدل و احسان از آن تعبیر نمود و مستتبع
و مستلزم جودت و سهولت معاشرت و مشارکت شود میسر نیست بناء علی ذلک انبیا و

حکایت

حکایت کبار ذوی الایدی و الابصار از سر حیرت و استبصار اخلاق را اعتبار نموده اند و هر خلقی
که دانسته اند که مستتبع انجذاب نفس است بجانب بدن یا موجب انتظام معاشرت آن را مذموم دانسته اند
و آنچه برخلاف آن است محمود خوانده اند و از کلام معجز نظام الهی اصول تمام علم اخلاق با تم وجوه
استفاده میتوان نمود حیث قال الله تعالی عز و جل إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ بوجهی که بعضی
تفسیر نموده نه چنانکه مشهور است جمهور تنبیه مخفی نماند که بعضی از فضلاء در بیان مرام متصدی
نقل احوال حکما شده اند و ایرادات بارده و اعتراضات غیر وارده ایراد نموده اند بعد از نقل تمام
کلامش باشاره بازالهٔ شبهات و ازاحهٔ ظلمات که در ضمن و تخیل نموده واقع خواهد شد اول
شبهه که متصدی تقریر و تحریر آن شده آن است که منفعت این صناعت کامی متحقق شود که
اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم متبادر و شایق
مخایل و فحوای نص حقایق مودای وما ينطق عن الهوى حیث قال صلی الله علیه و آله اذا سمعتم
بجبل زال عن مكانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سيعود الى
ما جبل عليه بطریق مبالغه مستفاد میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و نباشد و بحسب
قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج
کند بنا بر اختلاف مزاج شخص واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم هر شخص را عرض المزاجی است
متوسط میان حدی معین از افراط و تفریط در هر کیفیت از کیفیات اربعه و توان بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و مستلزم آن نه مستلزم زوال مزاج شخصی باشد که بقای او
بدون او محال است در سعی و جد ازالهٔ آن خلق عبث باشد که زنگی بشستن نگردد سفید ✿ و لهذا
در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وارد است النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقِهُوا و از آنجا معلوم میشود که اصل در فضیلت
سعادت طینت و صفت جوهر فطرت است و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در تکمیل از
آن قبیل باشد که کسی خواهد که زجاجه را بدرجهٔ لعل و یاقوت رساند یا بصیقل آهن را
بمرتبه ذهب و فضه و اینجا محال باشد بیت جوهر جام جم از طینت کان دگر است ✿ تو تمنا ز گل
کوزه گران میداری ✿ این است تقریر شبهه بر وجهی تفصیل و از برای دفع آن تقدیم مقدمه

لا بقي نمايد و آن اينست كه خلق ملكه ايست نفس را كه مقتضاي سهولت صدور فعلي باشد از وي بي
احتياج تفكر و رويت و ملكه كيفيتي است راسخه در نفس و در حكمت نظري معلوم شده كه از كيفيات
نفساني آنچه سريع الزوال است آنرا حال ميگويند و آنچه بطي الزوال است ملكه و سبب وجود خلق
نفس را دو چيز است يكي طبيعت چنانچه مزاج شخصي در اصل فطرت بر آن وجه باشد كه استعداد
كيفيتي خاص در وي بيشتر باشد تا بادني سببي بآن متكيف شود چنانچه مزاج حار يابس غضب را
و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسيان را و بارد يابس ملالت را چنانچه بتفصيل
در كتب حكمت و طب مبين شده و ديگر عادت و آن چنان باشد كه در ابتدا باختيار مزاولت
امري نمايد و بتكرار و ممارست در آن كار متمرن شود چنانچه بسهولت بر وجه آن فعل از و
صادر شود و خلق باشد و بعضي بر آنند كه تمامت اخلاق طبيعي اند و قابل زوال نيستند
چنانچه در تقرير اشكال مسطور شده و جمعي بر آنند كه بعضي اخلاق مقتضي طبيعت است و قابل
زوال و بعضي بر آنند كه هيچ خلق نه طبيعي است و نه مخالف طبيعت بلكه هر نفس در فطرت
خود قابل محض است طرفين نقيض را يا بآساني و آن وقتي بود كه موافق مزاج باشد يا بدشواري
و آن كاه هست كه مخالف مزاج باشد و جمعي ديگر بر آنند كه مردم در اصل فطرت بر خير مجبول اند
و بمزاولت شهوات و ممارست خبايث و اهمال طبيعت ملكات رديه كسب ميكنند و شرير
ميشوند و بعضي از قدما حكما بر عكس آن رفته اند و گفته اند انسان در اصل فطرت از وسخ
طبيعت مخلوق است در نفس جوهر نوراني ممتزج بظلمات ليس در اصل طينت او شرير بوده
و قبول خير بتوسط و تاديب ميكنند اگر شرير و بغايت نباشد و جوهر ظلماني بر جوهر نوراني
غالب نه و جالينوس بر آن است كه بعضي بالطبع اهل خيرند و بعضي بالطبع اهل شر و بعضي
قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنين گفته كه اگر همه افراد انسان در فطرت خير
باشند و شرارت عارض لا محاله استفاده شرارت از خود كنند يا از غير و بر هر تقدير اول
در انسان قوتي كه مقتضي شر است باشد و چه بطبع خير نبوده باشد هف و اگر در انسان
هم قوت خير باشد و هم قوت شر قوت شر غالب باشد هم محذور و لازم آيد غير بطبع شرير بوده
باشد چه آن بر تقدير ثاني كه استفاده شر از غير كند هم آن محذور لازم است غير بطبع شرير بوده

باشد

باشد پس آن غير نبوده باشد و همين حجت بعينها اجرا ميكند در ابطال آنكه همه شرير بطبع باشند و بعد از
ابطال اين دو وجه ميگويد كه بعيان و مشاهده مي بينيم كه طبيعت بعضي مردم اقتضاي آن ميكند
كه خير است و هيچ وجه از آن انتقال نميكنند و آن ايشان اندك باشند و باقي متوسطند كه بمجالست اخيار
اخيار شوند و بمصاحبت اشرار اشرار اينست دليل جالينوس بر وجهي كه در اخلاق ناصري نقل
كرده و بر فطن لبيب آن پوشيده نيست چه بحسب اصول فلسفي انسان را بدايتي زماني نيست و بر آن
تقدير تواند بود كه عروض شرارت هر فردي را از غير باشد و همان جرا و اصلا منتهي نشود بفردي كه
شرير بالذات باشد چه تسلسل در مثل اين در معدات و نزد ايشان باطل نيست بلكه واقع است
و همچنين در شق دوم تواند بود كه عروض خير از غير بود هم بر همين منوال لكن شيخ ابو علي در شفا مي آورد
كه اشبه آنست كه بسبب طوفانات كه در قرانات عظمي واقع ميشود يا بسبب انطباق منطقتين
يا قرب بانطباق اگر واقع شود يا انتقال اوج و حضيض و غير هما مواضعي از ارض كه صلاحيت
عمارت دارد و مسكن حيوانات منقلب ميتواند بود و آن بقاع قريبه بمعدل النهار است يا عرض
معني در آب مغمور ميشود و ارض منغمسه ميشود مغمور در بحر منكشف كه صلاحيت عمارت
نداشته باشد بنا بر كثرت عرض و بر اين تقدير حيوانات و نباتات فاسد گردد و بعد از آن
بتولد حاصل شوند نه بتوالد و هيچ برهان بر امتناع حدوث آن نوع حيوان بتولد نيست چه در
بسياري از انواع حيوانات مشاهده ميرود كه هم بتوالد و هم بتولد حادث ميشوند مثل حيات
كه از موي آدم پيدا ميشوند و عقارب كه از انجير بهم ميرسد و باد روج و موش كه از مدر و
ضفدع از مطر و لازم نيست كه حدوث بعضي از انواع بتولد چون در صد هزار سال ديد نبوده
باشد بكلي نباشد زيرا كه شايد كه موقوف بر وضعي معين باشد كه در سنين متطاوله متكرر شود
و اشبه آن است كه در عالم از اين نوع حوادث كليه در سنين مديده باشد و آن قيامت عظمي است
بلكه چون توالد و تناسل مشروط بحركات ارادية است مثل جماع و ارادات ضروري نيستند پس
لا محاله با امكان تولد قايل باشد تا انقطاع نوع لازم نيايد چه ضروري نيست كه از هر شخصي نتيجه
ماند و بعد از آن ميگويد اگر كسي تأمل در اصول حرف و صنايع نمايد بداند كه همه حادث اند و از نوع
شخصي معين حاصل شده اند و دليل بر حدوث آنكه يوما فيوما متزايد ميشوند و حدوث آنها

و ان انسان [illegible] طبيعت بعضي اقتضا [illegible]

يعني بيان رفع نقض [illegible]

می‌کنند بر آنکه ایشان بعد از انقراض دور سلسله توالد مبدأ بی هست زیرا که لبیی از اوضاع از آن قبیل آ
که انسان مختص بخاصیت سماوی یا الهامی ربانی که از صور متعارف خارج باشد نباشد بدون
آن میتوانند بود پس هر آینه آن شخص که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن در قوام و از برای
دیگری نوع انشا و اختراع نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن جالینوس را بنابرین وجهی
وجیه است لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت ظاهر است و مناقشه را مجال ظاهر بسیار و متأخران
از حکما اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر آنکه
هر خلقی طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم قابل تغیر است و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه آنکه
هیچ خلق طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می‌بینیم که بمجالست و مصاحبت
با اخیار و اشرار کسب فضایل و رذایل میکنند چنانکه از ممارست احوال کودکان خصوصاً
آنانکه بزرگی ایشان را از جای بجائی برند ظاهر است که تادیب را در ایشان اثری عظیم است
و بحسب قابلیت بآسانی یا بدشواری کسب اخلاق میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی پس
قوت تمیز و رویت بیفایده بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرع و دیانات لازم
آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند اما آنکه هیچ قابل
زوال طبیعی نیست بنا است چه بضرورت معلوم است که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بوجهی
که بعد از ارتفاع موانع میل بسفلی نکند و طبع آتش را بعکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهی است امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه در اخلاق ناصری آورده
و ممارس صناعت نظر داند که این نیز اقناعیست چه قائلی را مجال است که گوید همچنانکه
مشاهده تبدل بعضی اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص متبدل
نشود خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آنکه مشاهده
میرود که بعضی مردم هر چند سعی در تحصیل آن میکنند منتج نمی‌آید و اینصورت در اکثر
طلبهٔ زمان مشاهد شد پس بمجرد این دلیل حکم نتوان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقراء تام ممنوع است و استقراء ناقص مفید
نه و دعوی بداهت حکم و آنکه ذکر این امثله برای تنبیه است در محل منع است و تعطل
قوت

قوت تمیز و فرض تادیب و سیاسات و بطلان شرایع و فتن لازم می‌آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر
این آن است که گویند که اگر هر مرض قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست
و حاصل آنکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانچه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکریر تادیب و سیاست از ایشان آثار بدی سلب شود و اگر انتفای شر بکلی
در ایشان نشود انتقاص آن خوی حاصل شود و از اینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
نیست باین دعوی که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص فی الجمله کافیست
همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در این
نیز منفعت این علم از جهت تنقص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه
لازم نیاید چه اگر مرض شخصی را علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند برین
تقدیر تکلیف هر شخصی بهر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلق در حق شخص قابل
زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال مشخص نیست پس بحکم عقل و شرع واجب
بود در ازالهٔ آن سعی نمودن و همانا در کلام حقایق‌اعلام حضرت سید انام صلی الله علیه و آله
اشاره باین معنی است حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له و از این مباحث معلوم می‌شود که سخن
ایشان درین فن مبنی بر مسامحت است چنانچه بعد از این بوجهی فاضل تر ازین با تمهید بانت معدت
در اواخر کتاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد انتهی کلام الفاضل ازالهٔ شبهات و
الزمه طاب مقتنا شبهه که اولاً ایراد نموده عدم تمیز است میان مقتضی و لازم ممتنع الانفکاک
و عدم شعور بکیفیت این روح و اتفاق افرادش در ماهیت و خلو او در مبدأ فطرت از جمیع
ملکات و حالات کامله و ناقصه و عدم شعور بر آنکه توابع مزاج از مقتضیات است نه از
لوازم ممتنعة الانفکاک و جمیع این مقدمات در اصول حکمیه مقرر شده و همانا مقرر شبهه را
عشو و اطلاع بر آنها اطلاع نیفتاده چه بعد از ملاحظهٔ این مقدمات امثال این شبهات
و اهبات را مجال ورود نیست و توضیح کلام درین مقام آنکه نفوس انسانیه متفق اند
در ماهیت و مبدأ فطرت که رتبهٔ عقل هیولانیست همه از همه ملکات و صفات خالی اند
و هیچ یک متصف نیست چنانچه در اصول حکمت مقرر شده و برهان بر آن قایم گشته

اگر ملکه یا حالتی بسبب بدن یا مزاج حادث شود از مقتضیات استعدادات امزجه و ابدان است
نه از لوازم ممتنعة الانفکاک از آن و مثل اقتضاء طبیعت آب برودت را که اگر مانعی نباشد
حاصل شود و الا امر نفع کرده نه چون زوجیت اربعه که بهیچ وجه زوال آن متصور نیست و مورد
شبهه چون از این دقیقه غافل شده در ترویج و تقریر شبهه مبالغه نموده مخفی نیست که
بعد از امعان نظر و ملاحظه رد شبهه و دفع و منع و ابطال سند و اخیر و لا نجحت و امثله
و شواهد که ایراد نموده اگر بر غیر مراد محمول نباشد محمول باشد بر اغراء و مبالغت و دلالت
عبارت حدیث بر خلاف مقصود مورد ظاهر است چه از سعود المعا جبل علیه مستفاد
میشود که لازم ممتنع الانفکاک نیست بلکه مرتفع میگردد و بعد از رفع مانع عاید میشود مثل
برودت آب که باسباب مرتفع میشود و بعد از زوال سبب بحال خود عود مینماید لیکن اگر بر محافظت
و موانع مداومت نمایند زوال حاصل شود و مقصود واصل کرده باز اشتباهی که این قابل فاصل
در کلام جالینوس شده شبهه واهی است و کلام جالینوس در این مرام در هیچ دهنی نیست
الا در وهم و فهم مورد باشد چه وجه استحاله تسلسل تصور نموده و معنی تسلسل در مقدمات
نیکو ایقان نکرده و جمیع قدماء متاخرین از حکمای متکلمین باستحاله مثل این تسلسل تصریح نموده اند
و خلافی که از اقوال قلیلی از فلاسفه مرائی میشود خلاف واقع است و لهذا استاد حکما رساله
اثبات واجب فرموده نقل تجویز امثال این تسلسل از حکما افتراست و ایشان اصلا تجویز آن
ننموده اند و کسی که نسبت این تجویز با ایشان کرده سخن ایشان را ندانسته باز ایرادی که این فاضل
بر آن است که بر کلام بعضی حکما در شفا وارد است همه غیر وارد است و مذهب حکما که قائلند
بقدم عالم متکلمان و سایر ارباب ادیان بحدوث عالم بر سلسله را از افراد ایشان مبدا است
زمانی باز ایرادی که بر سخن متاخرین نموده همه بارد و غیر وارد است و از آنچه تمهید دفع ایراد
یافته دفع در دفع همه باهر و ظاهر است با آنکه ایراد اول مبنی است بر عدم فرق و تغیر چه دعوی
در صغری آن است که جمیع اخلاق قابل تغیر است نه آنکه جمیع اشخاص را تغیر اخلاق ممکن است
و ظاهر است که صدق دعوی موقوف نیست بر تغیر جمیع اخلاق در جمیع اشخاص و بر تقدیر
تسلیم بیان آن بعد از تبیین امکان تغیر جمیع اخلاق آسان است و اگر تغیر را بزوال المطلق
حمل

حمل نمایند وجهی بکو از دفع ایراد این مورد مشکلت واضح و لایح شود و دفع شبهه و اشتباهی که او را
در مشاهده شده بر ارباب شهود مخفی نیست و ظاهر است که بناء ایرادات باقیه بر منع مقدمات
تجربیه ظاهر است و هیچیک از آن صواب و مستحق جواب نیست و عجب نیست بلکه عجب نیست که با علو
دعوی در علو کعب میان تجربه و استقراء تمیز نکرده و مقدمه تجربیه را منع نموده بنا بر عدم تسلیم
استقراء تام و ظاهر است که در تمام تجربیات و همچنین ساری و منعکس جاری نیست چه هیچکس حرارت
تمام آتش را مشاهده ننموده اعاده و عاده جبلیه معاصر نکویم جبلی تام متصدی افاده فایده اخلاق
شده اولا شبهه ایراد نموده بعد از آن در ثانیا از آن شبهه کوشیده و مخفی نماند که شبهه بوجهی که تقریر
نموده صورت نداده و آنچه در ثانیا از آن تخیل نموده باطل و بیحاصل است چه مورد ایرادات و
اشتباهات که او را در شبهه و ثانیا واقع شده بسیار است اولا آنکه شبهه را بر حدیثی مبنی
ساخته که روایت نموده و غافل شده از آنکه آنچه از صحیح حدیث لازم آمد صحیح خواهد بود و در ازاله
شبهه منع استلزام حدیث شبهه را ننموده و براه بی ادب در این سلوک سوی ادب و ترک
شعب ظاهر است ثانیا آنکه میان زوال و صحت ازاله فرق ننموده و شبهه کاهی در جهی و صعودی یابد که از حدیث
امتناع ازاله مستفاد شود نه امتناع زوال چه ممکن است که صنعی که بطبیعت زایل نشود و ازاله آن
توان نمود بلکه در این حدیث اشاره بامکان ازاله هست حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم سعود المعا
جبل الیه ثالثا آنکه آنچه مبنی بر قواعد حکمت ساخته منهدم و متزلزل است و دعوی آنکه خلق تابع
تمام عرض مزاجست نا تمام و محل بحث و منع است رابعا آنکه بر تقدیر تسلیم از صحبت استلزام لازم
نمی آید شاید که خلق تابع مزاجی باشد بوجهی که اگر مانع دافع نباشد و اگر نباشد باشد چنانچه در بسیار خلقرا
توابع امزجه مشاهده و محسوس است خامسا آنکه مورد حدیث دال بر خلاف معتقد مقصود است
و اگر ناظری بتصحیح النظری در کلام بی انتظام که در این مقام ایراد نموده نظر کند بر وی ظاهر شود که این شبهه
صورتی ندارد از فرایدا علام که فواید اخلاق است افاده نموده اند جواب امثال این شبهات
و اهیات ظاهر میشود چه نزد جمهور مشهور است و در رصدد در کتاب اخلاق مسطور که مبادی
و استخبار اخبار و اخبار ظاهر میشود که تغیر اخلاق ممکن است و غالبا صاحب خلق از التغیر ممکن
و علم اخلاق معتقد آن تغیر و تغیر است و التزام حدوث و ازاله و تغیر هر خلقی از هر مخلوقی لازم نیست

و در هیچ صنعت از صنایع عملی مثل طب و بیطره و نزاره و قلع آثار و جبیل و جر اثقال و اعمال هندسه و صنعت
آلات رصدیه هیچ عاملی و صانعی اگرچه در غایت مهارت و حذاقت باشد ایشان هیچ علی التزام ننموده
و نتوانند نمود و علم از جمله صنایع عملیه است و چون اشباه و نظایر افاده فایده مینماید و شبهه وارد
نیست آن بزرگ معاصر این جواب را بعد از تقریر سئوال اشتمال نموده و بوجهی کثیر الاختلال ایراد کرده
و فواید علما را بزوایه مشوش و مغشوش ساخته و آنچه تقریر نموده محرر نیست و محل ابحاث
د موردا برادات اول آنکه تعریف خلق با آنکه بزوایه مشتمل است ناتمام است چه تقیید
ملکه آن را برسوخ زایل است بوجهی که از تعریف ملکه ظاهر میشود و ظاهر است که رسوخ غیر مطلوب
زوال است و تفکر و رویه گفته و نوشته و ندانسته که مجمل و مهمل است چه بسیاری از افعال
صادره بمقتضای اخلاق مسبوق است بفکر و رویه غایت آنکه بعد از اعمال فکر و رویه جزم و
تصمیم اخلاق را دیگر اسباب هست بوجهی که ظاهر خواهد گشت مثل زواجر و ملاحظه منافع و مضار
که از مواعظ و نصایح مستفاد میشود سیوم آنکه در تقریر سئوال حصر داشته که سبب خلق
غیر مزاجست و مقدمه دعوی نموده که مزاولة اعمال علت حصول خلافست بی حجتی و بیتی سایل
رسد که منع این دعوی نماید و قول بعضی که اولاد را اختلاف تقریر نموده مؤید خود ساز د ظاهر است که
بدعوی مخالفت به بسیتی جواب صواب نخواهد بود چهارم آنکه اول بکلام جالینوس مردود است
چه مثل این تسلسل محالست و نزد جمهور حکما مبرهن بوده و در شرح مطالع در اثبات عدم نقل بتمام
علوم مسطور است که تسلسل ممتنع و مسطور است و از عجایب بلکه عجیب نیست که این سخن را
که در حاشیه مطالع نوشته مصحح دانسته و عدم تناهی زمان افراد انسانی را مستلزم جواز
این تسلسل نبست پنجم آنکه نقل که شیخ ابو علی نموده فایده ندارد چه او ابدای احتمالی نموده و
ظاهر است که او در هیچ یک از اثبات و ابطال مفید نیست ششم آنکه در بعضی از تعلیقات
که بخط مبارکش بوده است مرقوم ساخته که تکون انسان چنانکه سایر حشرات از مستحیلات است
و هیچ آدمی بی پدر و مادر بهم نمیشود و قصه آدم مأول است مثل کثیری از آیات هفتم آنکه
جالینوس را انتقاد کافیست که افراد انسان مختلفند در سرعت و بطؤ قبول خیر و شر است
کسی که بزودی قبول خیر کند طبعش بخیر اقبال خواهد نمود هشتم آنکه دعوی آنکه سخن جالینوس
بنابرین

منع فیه

بنابرین وجهی وجیه هست و جهی وجیه ندارد نهم آنکه بیان صغری تمام نیست و ظاهر نیست که آن بزرگ را
خلقی بوده خلاف آنچه کسب نموده تا تغیر ظاهر شود و قبول مبین گردد و استلزام عدم تغیر اخلاق
بطلان شرایع را ممنوع است دهم آنکه خلاف کبری بین است چه برودت آب را طبیعی است و متغیر
میشود و غالبا میانه طبع و طبیعی فرق نموده و در بیان آنکه طبیعی تغیر نمیابد گفته که طبع آب متغیر نمیشود
و تغیر نمیتواند نمود بوجهی که بعد از ارتفاع مانع میل بسبق کند سخن در طبیعت است که از طبع است نه در
طبع و بر تقدیر مماسات و مساهله و تسلیم لازم نیست که تغیر آن وجه باشد که بعد از مانع محال الخوف
نماید و از فرق میان طبیعت مطلقه و مقسوره غافل شده و بعبارت اخلاق ناصری ایرادات گفتنی
و مجال اجوبه بیشتر است باز دهم ایرادی که برین دلیل ایراد نموده وارد نیست چه عدم تغیر بعضی از اخلاق
در بعضی از اشخاص مستلزم آن نیست که آن خلق قابل تغیر نباشد چه محتمل است که خلقی در شخصی بوجهی راسخ
باشد که بعضی از اسباب زایل نشود و همین خلق از دیگری متغیر و متبدل گردد چنانکه گفته استقراء تام
و ناقص مفید نیست تبصره و تذکره در اصول حکمت مقرر و مبین شده که قوای نفسانی منحصر است در
نطقی و غضبی و شهوانی و کمال در هر حال توسط و اعتدال این قواست کمال حکمت نطقی حکمت است و
توسط شهوی عفت و اعتدال غضبی شجاعت و حالت جامعه عدالت و هر یک از این اجناس او بعد
متضمن و مستلزم و مستتبع اصول و شعب متنوعه باشد و بازاء هر یک از فضایل سه جنس از اجناس
رذایل متحقق شود افراط و تفریط و رداءت و خلاصه تهذیب اخلاق حفظ فضایل و ازالهٔ رذایل است
و مخفی نیست که حالت مذکوره بمزاوله اعمال و مقتضیات هر خلقی از آن خلق ثابت و راسخ شود و
ضد ش زایل و متزلزل گردد و در هر حال ملاحظه منافع و مضار اعمال و افعال در تحصیل و ازاله امداد
و اعانت نماید تبصره و تذکره قاصر اهل رذایل بفضایل مشتبه گردد مثلا سفسطه را حکمت پندارند
و تهور را شجاعت و جمود را عفت منشاء اشتباه والتباس آنکه ارباب رذایل در بعضی از خصایص
با اصحاب فضایل شریک باشند چه ارباب سفسطه و نزهت چون اصحاب حکمت بکلام حکما متکلم شوند
و ارباب بغی و دغا چون فریب و بیغا محاکات افعال و اقوال علما نمایند و ایشان را چون قوام ردائی
که از فهم دقایق و معانی عاجز باشند یقینی که موجب کمال دهی که علت استکمال باشد نباشد غایت
فضل و کمال و نهایت عظمت و جلال شان آنکه بطریقی اخذ داشته شود هر چند فرضا از تقیات سلف در

وطبعی

و از فضایل و احتراز از مقتضیات رذایل و تحصیل حفظ فضایل بتکرار اعمال

سورت تقدم وج صرف نمایند وخبیر بصیر را اغوا کنند بیت حرف درویشان دزدی مرد دون ❁
تا بخواند بر سلیمی آن فسون ❁ با کثرت دعوی کمال وعظمت وجلال وعلو در تصلف وزعم علو در تصرف
وتصوف غایت شیطان خیال را نهایت کمال وغایت تحقیق مقال دانند وزهر اشواک شکوک را شهد
تحقیق نامند منشا این خیال آنکه ازجهة اشتغال عمر بسیحی از ادانی وغیر فواید از قواصر ودنی وا
بتحصیل علوم مشوش ومدخول ومزخرف ومعلول شده بعضی از افاضل زمان خلاصه آنچه در
اخلاق ناصری مسطور شده تسطیر نموده گفته که در فضیلت حکمت همین باشد که مسایل علوم را حفظ
نمایند ونکات ودلایل که بتکلف یاد گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی ایشان را از صدق کیاست
ونور فراست حصه‌ی نباشد از غایت استحسان تعجب نمایند وبر وفور دانش ایشان گواهی دهند
وحال آنکه ایشان را از صدق یقین واطمینان بهیچ مسئله نباشد ودر نفس ایشان هیچ نقش راسخ
نه وحال ایشان در تشبیه بعلما او کیا چون حال بعضی حیوانات در محاکات افعال واقوال
ایشان باشد چون قرده وطوطی وکودکان در تشبیه ببالغان وبعضی از ایشان باشند که در هیچ
مطلب از علوم تصریح نمایند ودر هر مبحث اگر چه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف وفطنتی
کنند وتدقیق کنند وبا غالیط موهبه مبتدیان را در گمان اندازند وبا آنکه در مسایل یقینیه که وهم
را آنجا مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند کرد در مطالب علمیه دعوی یقین کنند وباطل
حق وظن تخمینی را بصورت علم ویقین نمایند وآن را تحقیق نامند وچون حکمت اعلا مدارج کمالات
ومعرفت آن جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه وحکما بر اکثر مردم متعسر باشد که اینست
تمام کلام آن فاضل وبر افاضل مخفی نماند که این حالات که ذکر کرده در این زمان اکثر در کسی متحقق شود از
افاضل واعاظم ونوادر دوران شود بجلالت شان وعلو کعب ومکان از اکابر زمان ممتاز
شود وجمعی که خود را بعلم منسوب داشته اند بسیاری از ایشان کمتر بند وقابلیت آنچه گفته که مسایل را
حفظ کنند ودلایل بتلقف یاد گیرند ندارند بلکه از ایشان غیر مجرد محاکات الفاظی بتحصیل حاصل
وظاهر نمیشود این حالت در بعضی اجله افاضل مستحضر است مصرع کافر همه کس بکیش خود پندارد ❁ وصدور
این فاضل را فاده این فواید ومطاعن ما ستاسمتید که از قبیل قصه همامان نباشد واز دانش
او عجب نیست عجب این است که آنچه در اینجا عیب داشته ونفی کرده ودر دیباچه شرح هیاکل

وسایر

وسایر رسایل مقرر داشته وبا عدم دخول در علوم سعی بر جمعی که گفته اظهار دعاوی عجیبه در عالم علم
نموده اما عذرش واضح است چه ملبسان حال باین مقال مترنمند نظم در لباس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ❁ در بیان آنچه گفته مقالات اقوال الحکما است که در اخلاق ناصری
وغیر آن تقریر یافته تنبیه چنانچه در کمالات نظری سفسطه وفلسفه مشتبه میشود در کمالات عملی
وطریق تصفیه ارباب رشد وزهد باصحاب صفا وتصفیه تلبیس کرده که گاهی ارباب رشد را باوجود وجود
سیما درین زمان زیاده از صوفیان اختیار کنند نظم فغان زابلهی این خران بی دم وگوش ❁ که جمله شیخ نما
آمدند وشیخ فروش ❁ شوند هر دو سه روزی مرید نادانی ❁ تهی ز دین وخرد خالی از بصیرت وهوش ❁
نه در برون وی از لمعه هدایت نور ❁ نه در درون وی از شعله محبت جوش ❁ کسی که در سخن آید هوس
کند سامع ❁ که کاش دیگر هذیان زده زدست شود خاموش ❁ در این زمان صوفیان ظاهر بینند وجمعی که
متصوفند که خود را بایشان متشبه ومتشبه دارند ابواب صفا بر وجوه صنوف واصناف ایشان بسته
ودر اقدام سلوک ایشان اشواک شهوات شکسته گاهی متهور چون شجاع در مخاوف ومعاطب اقدام
نماید وخامل حاشاکه چون عفیف ترک لذات وشهوات کند ومظلوم چون عادل اقدام بر ظلم نمایند تکمله
لهذه الجملة الجمیلة فی بیان ام هبوط النفس وتعلقها بالبدن ان الشیخ الرئیس فی القصیدة التی نقلنا مطلعها
فی مطلع الکتاب استشکل ذلک فقال فی اواخرها وعقاطعها شعر ان کان ارسلها الاله بحکمة ❁
طویت عن الفطن اللبیب الاروع ❁ فهبوطها ان کان ضربة لازب لتکون سامعة لما لم تسمع ❁ اللازب اللازم
لزوما من غیر تکلف ❁ وتعود عالمة بکل حقیقة فی العالمین فخرقها لم یرقع ❁ وذلک بانها لم ینهض الاصلاح
خرقها فیکون فی دار الغرور وکنّ الی عالم ❁ عالم الزور فقطع طریقی حصول مطلوبها ❁ فهی التی قطع الزمان طریقها
حتی اذا غربت بغیر المطلع المطلع مصدر میمی یعنی ان الزمان قطع طریقی النفس حتی غربت بدون الطلوع
مرة اخری شعر فکانها برق تالق بالحمی ❁ ثم انطوی فکانه لم یلمع ❁ نعم برد جواب ما انا فاحص ❁ عنه فنار
العلم ذات تشعشع الفحص التفتیش وقیل الشیخ فاحص عن حل رمز القصیدة ولیس بشیء بل الاظهر انه فاحص
عن ما هو الظاهر من تخصیصه وعن سبب مفارقة النفوس الغیر الکاملة مع ان الغرض من التعلق هو الاستکمال
کما فرده انی حققت جواب ذلک فی بعض الرسایل حلول وجه تعلق نفس بهیاکل نجرا از فواید اکابر علما سیما قدما
حکما مثل افلاطون وارسطو ورد او ثولوجیا فهم میشود وتحصیل کمالات وآن وجهی که بخاطر فقیر کسیر میرسد

آن است که هر نفسی با قابلیت مرتبه از کمال هست و زیاده بر آن مقصور نیست و بواسطهٔ تعلق ببدن آنچه در قوهٔ استعداد
اوست کسب می نماید و از آنجا لازم نمی آید که مرتبهٔ کمالی که بنی نوع امیتر باشد برسد پس هر نفسی بواسطهٔ آلات
غایت کمالات اضافی که او را ممکن است و هست تحصیل نماید و بر ارباب ذکا و اصحاب دها پوشیده نیست
که این مرتبه از کمال شقاوت منافات ندارد و ازین تقریر وجهی دیگر از جواب نخص فهم میشود جلوه ثنهما
تمرة و تتمیم اکثر کفار و جهال اگرچه در ظاهر حال منکر وجود مبداء اند باطناً معترف بحقیقت و ثبوت
و وجودش مقر و معترف اند و لهذا اختلاف در وجود مبداء از هیچ عاقل معتد به مروی نیست و توضیح
کلام درین مرام آنکه باتفاق شرع و عقل و تعاضد برهان و نقل حق تعالی و تقدس از آن برتر و بزرگوار
تر است که بمنافات محاط علم غیر گردد و اما واسطه رابطه اضافی که میان مالک و عبید مخلوق است
وجهه علاقه ما فاضه رحمت بی غایت که زلال نوالش از ینابیع علم و قدرة بمجاری حکمت و ارادت
پیوسته جاری و روانست جبلت و طبیعت مخلوقات منظور و مجبول است بر اذعان و قبول
وجود صانع و ازین جهت در هنگام صدمت و قوع و تتابع و وقت اضطراب نفس بشوق
روی دوی فراغ و استعانت بنگاه دارندهٔ خود می آورد و توجه طبیعی که بعلی و تکلفی در آن
نیست و ازین جهت الخالق مظهر اجابت استجابت دعای او باشد چنانچه کریمه امّن یجیب المضطر
اذا دعاه بآن ناطق است و اتراع حیوانات عجم در گاه عروض خوف و گریز ایشان در حین
استیلاء وهم و هراس بحقیقت ازین قبیل باشد و لهذا طوایف مختلفه و امم متخالفه که در عهد
و اوان هر یک از ادیان بوده اند خلاف در وجود مبداء از هیچ عاقل مروی نیست بلکه محل
خلاف احوال و اوصاف است و از آنجاست که اول امری که تکلیف تعلق بآن گرفته و معشر برگزیدهٔ
انبیاء و رسل علیهم السلام فتح باب دعوات امت بآن فرموده اند وجود مبداء است و ازین تقریر تفسیر
کریمه کنت کنزا مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لان اعرف و مزید توضیح جواب سوال
مستفاد میگردد در چه مقصود از وجود شعور و شوق معبود است رباعی ای نالهٔ بی خرد خبر
پوش از غم تو ✿ افغان مغان در در نوش از غم تو ✿ خون دل عاشقان بجوش از غم تو ✿ وی نغمه رند
میفروش از غم تو ✿ عشق در کل سار است و حکمش بر همه جاریست ابتدا از دوست و انتها
بدوست بلکه همه اوست جلوه تجلی و جمال تجلی صانع قدیر و مصور بصیر بتصویر بیکران بدیع انسان

نموده

نموده و آن قالب را بنور رشتی قلب منور و هر یک را از افراد انسان محبت و عشق بوجهی جلوه نموده و در استعداد
مراتب سعادات و لذات دنیویه و اخرویه علی اختلاف الدرجات و تباین الطبقات هر یک را حظی
معنی وافی هست و سعادات و لذات اخرویه در ادراکات عقلیه مقصور و محصور نباشد بلکه ملاذ
و همیه و رحیات جسمیه از ملاء سوء و در آن بی نصیب نباشد و کافر و لیل جاهل علیل اگر
باشد از بعضی ملاذ دنیویه که مرغوب او باشد خالی نباشد و اگر باشد حلقش از برای دیگر مصالح باشد
چه عالم با حسن نظام و اکمل انتظام مخلوق گشته و از امارات و علامات النداذ آن جاهل مفروض
جبر و فاو کرم قضا است مجلهٔ ثانیه در اخلاق و در وسه تجلیه است تجلیه اول بر ارباب
الباب مخفی نماند که اصول علماء اصول اخلاق را تحصیل و تقریر نموده صیانه فضایل و رذایل تعیین
کرده اند و حدود هر را تحریر و تقریر نموده و بعضی از معاصران متصدی نقل اقوال ایشان شده و
اعتراضات غیر وارده و ایرادات بارده ایراد نموده اگرچه در واقع بر ارباب نظر و اصحاب بصیر
ظاهر است اما شاید که غشاوه تقلید مانع از نظار استبصار بعضی شود ازین جهت بعد از
نقل کلام اعلام بوجهی که نقل نموده اگر از تحریفات خالی نبوده با ایراد ایرادات مورد مشکک
و مواخذات مواجه مستدرک و رد ایرادات و دفع و رفع اشتباهات او مرقوم رقم بیغش کرده
حاصل کلام اعلام درین مرام آنکه در حکمت طبیعی مبین شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوت است
یکی قوهٔ ادراک و دیگر قوهٔ تحریک و هر یک ازین قوه را دو شعبه است اما قوهٔ ادراک را یک شعبه
عقل نظری است و آن مبداء تاثر است از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبهٔ عقل عملی که مبداء
بعید تحریک بدنست در افعال جزئیه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شوق
مبداء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک و بکا و او استعال وهم
و متخیله مبداء استنباط جزئی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبه بعقل نظری و ازدواج
بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوهٔ
تحریک را دو شعبه است یکی قوهٔ غضبی و آن مبداء دفع امر غیر ملایم است بر وجه غالب و دیگری
قوهٔ شهوی و آن مبداء طلب ملایمت و قوهٔ اولی میباید که مسلط باشد بر جمیع قوی بدن تا اصلا
از آن قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بجا و کرامن

قوت نفس نماید اقدام نمایند و بتسالم ایشان و انقیاد در تحت فرمان این قوت بفعل خود قیام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون از هر یک بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند
از تهذیب عقل نظری شعبهٔ اول از قوهٔ ادراک حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملیت
که شعبهٔ ثانیه است از همان قوه عدالت پیدا شود و از تهذیب قوهٔ غضبی شجاعت و از تهذیب قوهٔ
شهوی عفت و برین تقدیر که گذارش یافت عدالت کمال قوهٔ عملی باشد و بر طریقی دیگر گفته‌اند که نفس
انسان را سه قوتست متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی
ازین قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوهٔ نفس ناطقه که آنرا نفس ملکی
و نفس مطمئنه گویند و آن مبداء فکر و تمییز است و شوق نظر در حقایق امور دوم قوهٔ غضبی که آنرا نفس
سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبداء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و جاه سیوم
قوهٔ شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبداء شهوت طلب غذا و شوق بالتذاذ بماکول و
مشارب و مناکح پس عدد فضایل نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه
باعتدال باشد و شوق او باکتساب معارف یقینیه باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت
حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده باشد قناعت کند بآنچه عاقله
قسط او شمرده نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حاصل شود و به تبعیت شجاعت و چون حرکت نفس
بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر آنچه بحسب عقل نصیب او باشد از آن
فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و با یکدیگر
متمازج و متسالم شود از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث شود که کمال است و تمامی آن فضایل
بآن باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند هذا تمام کلام نقله من الاعلام و حاصل ایرادات مورده
مشکک و مؤاخذات موجهه مستدرک اگرچه بیحاصل و لاطایل است آنکه بر تقریر اول عدالت کلام مصنف
ملکه بسیط است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو دارد لیکن بساطت اقرب بجهه
ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقی است بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر
مختلفة الکیفیات و تسالم ایشان حاصل میشود در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است
و بالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده‌اند تقریر

اول

اول عدالت کمال قوهٔ عملیست و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند که استعمال هر یک
از قوی و اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه با اجزا
عدالت را بمنزلهٔ اجزا همچون کیفیت عناصر مزاج را که در آن نیز دو احتمال است و مختار حکما بساطت
آنست که بر تقریر اول ملکات سه گانه موقوف علیه اند ازین رو که کمال قوهٔ عملی آنست که هر قوتی
که در تحت امر او باشد تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارة از نیست و ظاهر است
که ملکه تصریف مجموع قوی در محال لایقه بآن بوجه اعتدال بر حسب درایت و مصلحت بی ملکه
اعمال یک یک از آن ممتنع اند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه هرگاه که ملکات سه گانه حاصل
شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا بر قوهٔ بدنی حاصل گردد چنانچه مجموع قوی مامور و
منقاد او باشند و او از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمهٔ ایمانی بآن رفت پس اگر این
قوت را عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار فرموده اند و در تعریف آن
چنین گفته العدالة حالة للنفس وقوة بها یسوس الغضب والشهوة ویحملها علی مقتضی الحکمة
ویضبطها فی الاسترسال والانقباض علی حسب مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه
و کمال عقلی عملی باشد و این ملکه از وجهی ریاست مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام جهت استعمال
قوی و اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و مکنت و کیفیت موکول باین قوتست
و از وجهی دیگر ریاست مطلق قوهٔ نظریست و جمیع قوی خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن
قوتست تحلی بحقایق الموجودات که سعادت قصوی است و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه
اطلاق کنند مرکب باشد و در احتیاج تعداد در عدد اقسام فضایل نیست چه جمیع اقسام قسمی دیگر
نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم و تعیین رذایل مخصوصه در مقام او و
انواع معینه در تحت او هم ملایم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد
و مقابلات ایشان جز و ضم هیأت موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه بنوع حقیقی مرکب
شود ظاهر نیست و لهذا شیخ الرئیس در رسالهٔ اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی
گردانیده تعرض بانواع و مقابلات او نکرده ملکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان
نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند و از آنجا

معلوم شود که آنچه در بعضی کتب این فن گفته‌اند که عدالت نفس فضایل ثلثه با آنکه رذایل انواع مستقل برای

او اثبات کرده اند محل تامل است والله اعلم بحقایق الامور و در بهمقام اشکال کنند که حکمت را اولا

تقسیم نظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم نیز بر سه قسم که یکی از آن علم اخلاق است که مشتمل است بر فضایل

اربعه که یکی از آن حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال الظاهر الدفع است چه حکمتی که

منقسم است علم با حوال موجودات و چون این علم خود از موجودات و در آن علم بحث از احوال او هم

باشد و این محذور نیست چه آنچه جز و حکمتست مسایل متعلقه بحکمتست از این رو که ملکه محمود که جمیع

طریق اکتساب آن باید کرد و هیچ لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله است از مسائل که جز و

اوست باشد و در این هیچ محذور نیست بلکه نظایر این در علم اعلا واقعست چه بحث در او از موجودات

چون نفس علم از موجودات تواند بود که خود موضوع مسئله از مسایل خود واقع شود و اصلا از این

لازم نیاید که شی جز و نفس خود باشد زیرا که علم عبادتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق

تصدیقاتست و تصدیقات با نفس مسایل از این رو که متعلق تصدیقاتست و تصدیقات با نفس

مسایل از این رو که متصور شوند نه از آن رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است و لازم محذور

بودی که مسایل علم حکمت با تصدیقات متعلقه بآن بعینی مسایل حکمت علی با تصدیقات متعلقه

بآن بودی و اصلا لازم نیست که این تحقیق جواب و تشقیق آن بر وجهی که در آن محجه نماند و بجای

دیگر گفته اند و آن دیگر مراد از حکمت در بهمقام استعمال العقل علیست چنانچه باید و آنرا نیز حکمت

علی خوانند و بسبب خلاف معنی اختلال از تقسیم مندفعست و از این جواب لازم آید که عدالت جامع

جمیع فضایل نباشد و محققان این معنی تصریح نموده اند و اضافه آنست که کلام حکما و علما مبنی بر مسامحه

و طالبان این فن را تحقیق مقاصد بر وجه حکمی تکلف نداشته اند بلکه آنچه یقینی بیان بوصل علی نداشته لسكيد

و موجب نجات شدند از جهالت و رذایل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مستبصر اند و در طلب

این فن ارشاد سکوده اند و تکلیف او تحقیق این مطالب کما ینبغی موذی بتحیر طبیعت و تفویت

مقصود میشود جز تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مستبصر را خوض در آن نیست و بعضی

محققان بر این جمله تصریح نموده اند و شیخ الرئیس در رسالة الاخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضی

مواضع شفا آورده که کمال عقلی و علمی استنباط آرای کلیه است در فضایل و رذایل اعمال بر وجه اثبا

بر مشهور آن

بر مشهور آنست که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوت نظریست انقطع کلامه و لا

یخفی علی الاذکیا ما فیه من وجوه الفساد و الانحراف عن صوب سبیل المراد صورت اشکال را منع نموده و بوجهی فسخ

کرده که مر بنیاد را اول نظر بهند و بدانند که آنچه ارادت نموده وجهی ندارد چه حکمت بمعنی علم بحقایق

اشیا منقسم است بنظری و عملی چون نظر علم و نظر است غایت آنکه غایت و معلوم شی غیر غایت و معلوم

و علم اخلاق قسمی است از اقسام علم و عملی و از آن کیفیت اکتساب اخلاق کریمه و ازاله ذمیمه مستفاده می‌باید

و علم اخلاق مشتمل بر فضایل نیست بلکه مشتمل است بر معرفت کیفیت اکتساب فضایل و حکمت بمعنی دیگر که آن

اعتدال قوه ادراکیست که یکی از اخلاق فواید بود از علم اخلاق کیفیت تحصیل ما حقیقت آن مستفاد میشود

پس قسیم حکمت علمی معرفت کیفیت تحصیل حکمت باشد بمعنی دیگر و از این تصویر ظاهر میشود که اشکال

بوجهی که ایراد نموده از صورت معنی عاری و خالیست و بهیچ وجه لازم نیاید که حکمت قسم نفس خود باشد

بلکه غایت آنچه لازم می‌آید آنست که کیفیت تحصیل حکمت حفظش بمعنی اعتدال قوت ادراکی قسمی از

حکمت باشد بمعنی دیگر و این هذا من ذلک رحمهم الله الفهم والادراک و اما فساد جواب غیر مهموا

که در آن وجوه اضطراب ظاهر است و در هیچ قسم از اقسام حکمتی که مقسم است علم اخلاق را موضوع

مبحوث عنه نساخته اند بلکه در بعضی از اقسام بحث و در نظر در اخلاق و کیفیت اقسام آن

از آن اتفاق افتاده و بین العلم و المعلوم بون و بینی باین ظاهر است که از آنچه تمهید و تقریر نموده لازم

نمی‌آید که علم حکمت خود موضوع مسئله باشد از مسایل و منع لزوم و عدم وقوع لازم و ظاهر است و نظیر

بعلم اعلا کذب و افتراست و تصور و تصدیق که تصویر و تخییل نموده از تفصیل خالی است و لایق

التفات بتصور و تصدیق نیست و همانا ارباب خطابات را در فساد جواب و عدم رد آن ایراد نحوا

بود دیگر جوابی دیگر که نقل کرده چون لازمی دیگر که توهم نموده اصلا اصلی ندارد چه صرف

حکمت از معانی متعارفه و معانی که در این فن معتبر باشد بمعنی و وجهی ندارد و لزوم عدم جامعیت

عدالت سایر فضایل را ممنوع و مدفوعست و بر اذکیا مخفی نیست که سطحیات و طرحات که عدم

عدم مختبر است باز آنچه گفته حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنانست

باشد نیز بوجهیست که فی الواقع چنانست باشد بلکه ظاهر است که حکمتی را که در این فن تعریف مینماید

حکمت معتبره در فن بوده و آن اعتدال قوت ادراکیست کما لا یخفی علی ارباب الادراک و آنچه در تقسیم حکمت

نظری و عملی ایراد نموده مورد ایراد است از آنجمله آنکه در حکمت نظری کما هی نظر نمایند و آنچه بعد ازین
و اختیار تیسرات جلوه و اشاره بر ایرادات و دفع اعتراضات و رفع اشتباهات ارباب
نظر بلکه بر اصحاب بصر و نظر پوشیده نیست که هر یک از تقریر ثانی و اول بساطت و ترکیب محتمل است
و دلالت عبارت مذکوره و منقوله از غزالی بر بساطت ممنوعست و در هیچیک دلالت بر صریح و
کنایت بر بساطت نیست و در ثانی دعوی اقرب است بساطت بلفظ پی معنیست چه از آنکه عدالت
مزاج باشد لازم نمی آید که در بساطت مثل او باشد و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی
وحدانی نیست و ظاهر است که وحدت مستلزم بساطت نیست حکما و اطبا در وحدت کیفیت مزاج
متفقند و در بساطت و ترکیب مختلف و آنچه آخر گفته که اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه
اطلاق کنند مرکب باشد و ح احتیاج بعد او در اعداد اقسام فضایل نیست محل بحث است
چه جمیع اقسام را جایز است که هیأتی و وحدتی عارض گردد و قسمی دیگر شود و اعتبار قید وحدت در قسم
منافی اعتبار و عد جمیع الاقسام از اقسام نیست الا کما هی که هیأتی وحدانی نیست معتبر نباشد و دعوی آنکه در بیان
آنچه گفته از بعضی ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح ترکیب کرده الله هر دو ممنوع
بلکه غایت آنچه درین موضع فهم میشود وحدتست و وحدت اعم است از بساطت و در سایر مواضع گفته اند
که عدالت متحقق نمیشود الا بعفت و شجاعت و حکمت و دلالت این عبارت بر ترکیب ممنوعست لیکن
تصریحی که بان اشارت نموده مثل این عبارت میخواهد بطلان این بر ارباب عرفان مخفی نیست و اگر مرادش
امری دیگر است فساد آن بعد از تبیین مراد مبین گردد والله یهدی الی سبیل الرشاد باز عدم ظهور حقیقت
موجه که افاده نموده اند فایده بنا دو جه اگر منع وارد و وجوه دفع دارد توضیح کلام درین مرام آنکه ارباب
عرفان هیأت خلقیه در خود بوجدان یابند و در دیگران بامارات و دلالات و حالات مانند و عدل عادل
که معتدل عدالت را یابد بی آنکه تفاصیل اخلاق ثلثه ملاحظه نماید و داند که اقسام و مقابل آنها غیر
اقسام و مقابلات ثلثه است لیکن با وجود دلایل وجوه عدم ظهور بر مناع غیر عارف عدل دلیل عدم
نشود و ازین تحریر رفع منع ظاهر گردد و آنچه از رساله اخلاق نقل بر عدم جودت ملاحظات است و غفلت
از آنکه این هیأت از هیأت خلقیت باعتبارات مختلفه میتواند بود نقل مقال و جواب سؤال و ازاله
شبهه و حل اشکال الله تا مر بعاصر نقل اشکال فرموده و جوابی افاده فرموده بر ارباب ذکا مخفی نماند که آن جواب
صواب

صواب نیست و در نقل اشکال وجوه اختلاف ظاهر است اولاً آنچه گفته اند بعبارت منقوله نکرده بعد از آن
بمفاسد تراشاره واقع نمیشود گفته باز بر اذکیا مخفی نماند که از شعب اصول و حکمت معتبره در اخلاق است
و حکمت را بر معانی دیگر اطلاق کنند و منشاء شبهه اشتراک لفظ است و اگر بنا بر ظاهر اقوال حکما ذکا را اطلاقا
از شعب حکمت دارند آنرا وجوه معانی و افراد تحصیل توان نمود بوجهی که از اقسام حکمت منقسم بنظری و عملی
شود اگر از آن حکمت ملکه خواهند که علم با معلوم و ازین نظر بر معلوم شود که منشاء شبهه عدم علم فرقست
ذکا و صفو و نظر است توضیح و شرح اسماء علوم مدونه اطلاق مشوهه باشد اول اصول و حقیقت
مسائل که بحقیقه معلومات باشد دوم علم بآن معلومات سیوم ملکه متعلقه بان علوم و معلومات و حکمت
بهر یک ازین معانی منقسم بنظری و عملی تواند شد و بر اذکیا مخفی نیست که ذکا را بوجهی اعتبار توان نمود
که از شعب و انواع معانی ثالث باشد بشرح و تنبیه حکما دعلی اولا متعلقات را علم صادق و اعتقاد
موافق و مطابق تعلیم نمایند و از جهالت و انحرافات مجتنب و محترز باشند و مسترشدان و متعلقان را
اغوا و اضلال ننمایند و بر اذکیا بعد از تفطن بمانعی فساد عذری که ابدا نموده واضح و لایح جلوه مقتنا
اربعه منشعب شوند بشعب کثیره و هر یک از ایشان بفروع عدیده متفرع شوند و از آنجمله آنچه مضبوط و
محصور نزد جمهور مشهور بود در کتب من بعد شده و درین جلوه محرر و مسطور مدفوع بدانکه شعب حکمت
هفتست ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر ذکا جودت و حدت
تفطنست معانی مطلوبه در علم و مقدمات ملحوظه و سرعت فهم ملکه انتقالاتست از ملزومات بلوازم و فرق
میان ذکا و سرعت فهم سابعد از تبیین معانی ایشان بوجهی که مقرر و محرر و مسطور است مخفی نیست و آنچه
حکما در تفسیر سرعت فهم و ذکا ایراد نموده اند منقریب من بود در فریب و توهم و تخیل بعضی از معاصران
در ایراد و اعتداد از آن منشا اش عدم ذکاست و سرعت فهم و تصور اختصاص یکی بتصور و دیگری بتصدیق
صادق و قابل تصدیق نیست و صفای ذهن استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و کیفی که
صفای ذهن را بملکه استعداد تفسیر نموده از صفای ذهن خالی بوده سهولت تعلم ملکه توجهست بمطلوب
بوجهی که بی ممانعت خاطر مشوش و مزاحمت موانع و عوایق متفرقه و مطلوب را بسهولت و آسانی ادراک
کند و حسن تعقل آنست که در هر مطلبی آنچه مناسب بدیشان باشد و نقصان تعقل نماید و اهمال و اغفال آن
جایز ندارد و مقصد را بزودی بیانی لایق بحفظ جودت حفظ صور علمیه باشد و تذکر عود و استرجاع

محصوله و شعب شجاعت یازده است کبر نفس نجدت علو همت ثبات حلم سکون شهامت تحمل تواضع حمیت
رقت اما کبر نفس آنست که نفس بهوان و اعسار کرامت و یسار مبالات ننماید و او را با قوالی اضطرار و
باخوبی افتخار نباشد و بر شداید صابر و بتحمل غیر ملایم قادر باشد ملکه قدر نجوی عنا مستتبع رضا شود
و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد و نجدت وثوقت بر ثبات بوجهی که
مخاوف مضطرب نشود و در حین جزع حرکات از انتظام بیرون نرود و علو همت عدم التفات نفس بشقاوت و
سعادات عاجله و عدم استبشار بحصول و عدم ضجر بعدم ثبات استقرار بر شداید و عدم انکسار و حلم
سکون و اطمینانست بوجهی که هجوم مکاره ثابت باشد بهر غضبی متحرک نشود و سکون عدم طیش در خصومات
و حروب و شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر احتشاء امور از جهت توقع ذکر جمیل و تحمل آن بود که نفس
آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و تواضع آنست که خود را ترجیح
ننماید بر کسانی که در مرتبه ازو نازلتر باشند و حمیت آنکه در محافظت آنچه امتناع از آن واجب بود تهاون
ننماید و رقت آنست که نفس از مشاهده تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث
شود و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سیوم حسن هدی چهارم
مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا
اما حیا انحصار نفس بود در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و رفق
انقیاد نفس بود بر اموری که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دمث خوانند و حسن هدی آن بود که نفس بتکمیل
خویش بحلیهای ستوده رغبتی صادق حاصل شود و مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت
تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان طریق نبود و دعت
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت
کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل
و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا بآنچه از هر جنس اتفاق افتد اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث
باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب احتراز کند بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود
که نفس ملازمت بر اعمال نیکو و افعال پسندیده نماید و قصور و فتور بر آن راه ندهد و اما انتظام آن
بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و بحسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن
بودکه

بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف حمیده و امتناع نماید
از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخاوت آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر وی سهل بود تا چنانکه
باید و چندانکه باید بمصرف استحقاق رساند و سخا را نوعیست که در تحت او انواع بسیار داخلست و تفصیل بعضی از آن
اینست بدانکه انواع فضایلی که در تحت جنس سخاست هشت بود اول کرم دوم ایثار سیوم عفو چهارم
مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس آسان بود انفاق مال بسیار
در امور بسیار نفع آن عام بود و قدر آن بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان
بود برخاستن از سر حاجتی که بخاصه او تعلق داشته باشد و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را
ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان باشد ترک بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت
و اما مروت آنست که نفس را رغبتی صادق بود در تحلی بزیب افاده و بذل ما لابد یا زیاده بر آن و اما نبل
آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات معاونت
یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت
بذل کردن بطیب خویش از چیزها که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت با دادن ایشان با خود در قوت و مال و اما
مسامحت ترک کردن نفس بود از چیزها که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت عدالتست
دوازده است اول صداقت دوم الفت سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن
شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت صدق و
راستی بود در دوستی و الفت موافقت و موالفت و معاونت باشد با جمعی در تحصیل چیزی [illegible]
آنچیز را اتفاق باشد و نفاق نباشد و وفا عدم تجاوز است از طریق مواسات و رعایت حقوق و شفقت جمعیرا
انزعاج از رسیدن تغیر ملایم بغیری و صرف همت بر ازالت آن و مکافات مجازات نعم و منافع باشد و حسن قضا
ادای حقوق باشد تودد طلب دوستی اهل صدق و راستی باشد بحسن کلام و اکرام و اعطا و انعام در
مقام تسلیم انقیاد احکام شرعی و قوانین فرعی باشد و اما توکل آنست که در کارهایی که حوالت آن بقدرت
و کفایت بشر نباشد و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرف صورت نبندد و بزیادت و نقصان و تعجیل
و تاخیر نطلبند و بخلاف آنچه باشد زیاده میل نکنند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل
و علا و مقربان او چون ملائکه و ائمه و انبیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی

صاحب شریعت را ملکه کند وحتی نجی که مثمر و مکمل این معنی بود شعار خود سازد واین حصر انواع فضایل
و از ترکیب بعضی به بعضی فضیلتهای بی اندازه متصور توان کرد که بعضی از آن را نامی خاص بود و بعضی
از آن را نبود و بعضی از معاصران در رسوم و تحدیدات بعضی از سطحیان انتحال نموده و آنچه گفته
اکیبه نیک گفته نیک نسفته اشارات یکی از اجلهٔ زمان در بیان شرف عدالت اسراف نموده از اعتدال
و عدالت گذشته و چون خواسته که صناعت خود را بجهت آن نماید از هر گوشه خوشه چیده و با تخالف
و تباعد مآخذ و عدم مناسبت در یک سلک کشیده و کلمات سخنان نادانسته سرایده و گفته که حقیقت
حقانی احاطه افهام و اوهام متعالیست حال آنکه خلاصهٔ مقال جمعی که ایشان را اهل تحقیق و کشف حال
دانسته و بالذیال اقوال ایشان متشبث گشته مستفاد شده که از سخنان ایشان زود در انتحال نموده آنست
که غیر حقیقت مقدسه ظاهر نیست و هیچ چیز غیر آن حقیقت بحقیقت حقیقتی ندارد و هر چه را نا
آنچه داند و هر چه بینا آنچه بیند بحقیقت آن حقیقت گفته‌اند نظم در هر چه نظر کردیم سیمای
تو می‌بینیم ❀ کل ما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی المرایا او ظلال ❀ اگر فهم از وهم خالی شود باید
باید که آنچه بابت حقیقت است که حقیقتی دارد و خبیر بصیر از صورت مرتبه در مرآت ذو الصور غ
بپندد و داند و نظر بصورت مقصود ندارد و آنچه نموده که حقیقت حق تعالی عز و جل متعالیست
از فهم و ادراک از ادراک و مدارک جمعی که ایشان را اهل حق داشته و دانسته متعالیست و مدارک
نظر و اهل نظر است و سخنانی که بعد از آن انتحال نموده با هیچکدام مناسبت نیست بلکه بعضی مناسب
بتکلف مناسب اول توان ساخت و بعضی مناسب ثانی باز نموده که اول آن آنکه وجه قدیم در آن
دیده شود وحدت نه وحدت عددی و نه وحدتی که مقابل کثرت است بلکه وحدتی که از طور عقل
عقول متجاوز است و پرتوی از وحدت عددیست که بی او هیچ امر ظاهر نگردد و موجود نشود پس
هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت فی‌الجمله وحدت در وی ظاهر باشد اشرف باشد و تاثیر
نغمات و اشعار و اعداد موافق بنابر وحدت است در حکمت مقرر شده که هر چند مزاج اعدل باشد
بوحدت حقیقی میل صوری یا نفسی که بر وی فایض شود اکمل باشد و در علم موسیقی مقرر شده
که هر چند مزاج اعدل باشد تلحج نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از وجوه
متضمن نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد اینست خلاصهٔ مهملات و بر ارباب

افهام

افهام وجوه انهدام این کلام مختل النظام از وجوه ظاهر است چه ندانسته که در مرآت حقیقت ذو الصورة آنچه
صورت متخیله مرئی و ظاهر است بوجهی که اهل دانش و بینش اراده نموده‌اند اگر وحدت مرآت حقیقت باشد
حقیقت مدرک و مرئی باشد نه مخفی و مستور باز وحدت مجهول الغیر معلومه چگونه تواند که مرآت باشد اگر گوئی
که آن وحدت مجهول از باب معقولات از معقول تجاوز نموده باشد و ظاهر است که آنچه معقول نباشد
معقول نباشد و نامعقول باشد وحدت بدیهی است و آن از عدم انقسام باستلزام عدم انقسام خالی
نیست وحدت حقیقی بحقیقت واحد حقیقی تواند بود که بهیچ وجه از وجوه قابل کثرت و تکثیر و انقسام
و تقسیم نباشد و مخفی نیست که وحدت مقابل کثرت غیر متعدد محصل ندارد و در هر کثیر بهر جهت که کثرت
اعتبار نماید متعدد معتبر باشد مثلا اکثیر بالمجموع محمول است متعدد است و مغایر و مبرهن است که مرکبه حقیقی و
واحد حقیقی ندارد و مخفی نیست که از غیر او مخفی نیست که از غیر او مخفی است و غیر آن ذات در هیچ مرآت
او را مشاهده ننموده‌اند نموده وحدت حقیقی غیر واحد حقیقی حقیقی ندارد و مخفی نیست که دعوی
آنکه بی وحدت عددی هیچ امر ظاهر نیست بلکه خلاف آن ظاهر است اگر خواسته که ظاهر واحد بالعدد است
ظاهر نیست چه ظاهر است که کثیری از امور ظاهر که کثیر بالعدد است و اگر اراده نموده که در ظاهر بالعدد است
مقصود نیز حاصل نیست و اگر خواسته که ظهور هر ظاهر موقوفست بر وحدت عددی با عدم افاده
غرضش منع و دفع فسادش ظاهر است باز میانه وجود و شرف فرقی ننموده و ندانسته که وحدت
عددیه که مدار ظهور و اظهار داشته قابل زیاده و نقصان نیست همانا فرق میانه وحدت حقیقی
و عددی بر وی پوشیده شده و بعضی از کثرت که جمعی بوحدت حقیقی میل داشته‌اند بوحدت عددی اصل میل
پنداشته و ندانسته که امله بوحدت عددی در صوری که تصور نموده تغییر تخیل خالی از تخیل
نیست چه پنداشته که معتدل بجهت آنکه طرفین او مسلوبست بوحدت عددی اقربیت از کل واحد
از طرفین نداشته که از هر طرف وسط طرف دیگر مسلوبست پس از جهت اقربیت معتدل بوحدت
عددی متبلوی و آنچه حکم کرده که بحکما افترا نموده کاذب و باطل است و تاثیرات اعداد و نغمات جهت مناسبات
و سایر حالات لازم کثرتست نه جهت وحدت با مناسبت مناسبت ندارد و آنچه تخیل نموده که ملایمت
اعداد و الحان بجهت صورت وحدتست تخیلی خالی از تحصیل است و مطابق واقع نیست چه ملایمت
بجز نسبت و تناسب و دو نسبت کره معتبر است و نه وحدت و ثبوت وحدتی موجود مسموع و

ومنوعست و اگر مناط لذات وحدت بودی تا تمام مسموع نشدی لذت حاصل نگشتی و لذت در الحان قبل
از تمام بر تمام اتمام ظاهر است و باز چون مناط لذات مناسبت عددی پنداشتند و در آواز کراو مشاهده
نموده حکم فرموده که آواز کی لذا بذاست و در لذت میانهٔ آن و آواز بلبل فرقی نیست غایتش آنکه بعضی [illegible]
مدارک ملایم نمی آید و آنرا از لذاذ خارج ارباب مرو عمل را مسکوه میدارند تبصره بر ارباب بصیرت
مخفی نیست که در بین شعر اوراث عدم بصارت خود نموده چه خبر و ببصیرت آن شعر مستبصر شود که
بعضی از اقوال که از اصحاب موسیقی انتحال نموده و ندانسته چه نسبت ملایم را در نسبت عدديه
منحصر ساخته و آنرا اطرادا و عکسا کلی پنداشته و مخفی نیست که هر یک از انحصار و کلیه در
جانبین محل بحث است و هیچکدام تام و تمام نیست و از بدایع بدیعه که بر دعاوی شنیعه مبنی ساخته
موهومات غریبه عجیبه است چه پنداشته که اجزا عناصر در ابدان انسان و تمام اجزاء کلام و الفاظ
و معانی و حالات و مقالات و حرکات و نغم و ملکات نفسانی متناسبند بتناسب عددی اگر کسی
معنی عدد و نسبتی داند داند که آنچه گفته هذیانی و بهتانی است غالبا استحسان آواز کی که بنابر
هذیان است باز آنچه تقریر نموده که در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریف تر از تساوات
نیست و بحسب ظاهر منافی و مخالف آن مینماید که تقریر نموده که نغمه مفرده بر حدی معین از حدت
و ثقل ثابتی بمثابه حدونا [illegible] آن حاصل نشود و این هر دو مخالف ارباب صناعتست و تعریف نغمه
آنکه صوتیست که او را مکثی باشد تمام نیست و بوجوه منقوض و از جهالت معقد و حشو دعوی آنکه
هر نسبتی که بوجهی از وجوه بحلال به نسبت مساوات راجع شود از حد ملایمت خارج باشد از حد
ملایمت خارجست و از صورت و معنی خالی است چه اگر رجوع بمساوات آن میخواهد که احد الطرفین
با امثال دیگری تقسیم توان نمود مثل دو و چهار ربع لازم آید که اکثر نسب ملایم نباشد مثل الذی
بالاربع و الذی بالکل و الخمس و طنینی و بقیه و امثال آن که یکی را با آخری مساوی دیگری تحلیل
نتوان نمود و اگر آن میخواهد که احد الطرفین مشتمل بر مثل دیگری باشد و زیاده تا آن مثل دیگری
نباشد لازم آید که هر دو نغمه که یکی بر دیگری زاید باشد ملایم باشند و این ملایم مدارک ارباب
صناعت نیست و اگر از مثل بالقوه آن میخواهد که بعد از این تقریر مینماید که بتضعیف مثل بالفعل تواند
شد خالی نیست که مرادش از تضعیف تضعیف یک مره است یا مرات بر تقدیر اول لازم آید که نسبت

بیت

بیت با نوزده و شانزده و پانزده ملایم نباشد و ارباب صناعت آن دو نسبت و امثال اینها را ملایم
داشته اند و بر تقدیر ثانی لازم آید که نسبت هر عددی بعدد دیگر ملایم باشد چه لا محاله تفاضل بواحد
منتهی میشود و واحد بتضعیف مره بعد اخری مثل باقی میگردد و دیگر آنچه گفته که نظر موسیقی
مقصود است در نغمات از آن حیثیت که میانهٔ ایشان نسبتی ملایم باشد بعمومه راست نیست
و مخالف آن است که سرایندهٔ خواهد بود که نغمه مکروه بر حدی واحد معتبر نیست چه آنچه بر
حدی واحد مکرر شود میانهٔ ایشان نسبت مساوات خواهد بود و مکرر هم مقرر نموده که نسبت
مساوات بهتر و اشرف نسب باز آنچه گفته که با نسبت ارمنه مخالف آن است که نظر موسیقی
در نسبت مساوات نیست چه شاید که از مسه متخلله میان دو نغمه مساوی ملاحظه نماید پس
از دو نغمه مساوی بحث واقع شود جلوه بعد مجموع دو نغمه باشد و ابعادی که در صنعت
موسیقی معروفست نه است اول بعدیکه نسبت دو نغمه او چون نسبت دو باشد بیک یعنی
ضعف دیگری باشد و آنرا بعد ذی الکل خوانند دوم بعد الذی فی الخمس که یک نغمهٔ او مثل
و نصف دیگری باشد مثل نسبت سه بدو سیوم البعد الذی بالاربع که نسبت نغمه بدیگری مثل
و ثلث باشد مثل نسبت چهار به سه چهارم بعد طنینی که یک نغمهٔ او مثل و ثمن دیگری باشد مثل
نسبت نه بهشت پنجم بعدی که نسبه نغمهٔ بدیگری نسبت مثل باشد مثل ثلث و خمس چون نسبت
شانزده بپانزده و ششم بعدیکه نسبت احد النغمتین بدیگری نسبت بیست باشد بنوزده که یکی مثل دیگری
باشد و مثل جزوی از نوزده و آنرا بعد بقیه گویند هفتم بعدیکه احد النغمتین او چهار مثل دیگری باشد
ثلثانه مثل نسبت چهار بیک و آنرا الذی بالکل مرتین خوانند هشتم بعدیکه احد النغمتین دو مثل و ثلث آن دیگری
باشد چون نسبت هشت به سه نهم بعدیکه احد النغمتین او بدیگری مثل نسبت سه باشد بیک یعنی یکی
سه مثل دیگری باشد و آنرا بعد ذی الکل و الخمس خوانند جلوه در حصر اضداد این اجناس که اصناف
رذایل بود چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم
چهار تواند بود و آن جهل بود که ضد حکمت و جبن که ضد شجاعت و شره که ضد عفت است و جور
که ضد عدالت و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلت را حدیست که از آن حد تجاوز
نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر نزد ملتی اراکنه هر فضیلت که در حد بد فضیلتی معتبر بود چون اهمال کند

باهر یکدیگر نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلت بمثابه وسطی است و دو رذایل
که بازاء او باشد بمنزلهٔ اطراف باشند مانند مرکز و دایره و گاهی فضیلت را باستقامت تشبیه نموده‌اند
و رذیلت را بانحراف جلوه رذایل که بازاء هریک از فضایل مذکور شود با آنکه در عدد غیر
محصور نیست بر سه جنس محصور است افراط و تفریط و رداءت و از جمله آنچه در این ازمنه عموم
و شیوع یافته جربزه و بلادت بازای حکمت و خمود و فجور بازاء عفت و جبن و تهور بازاء
شجاعت و ظلم و انظلام بازای عدالت نقل مقال بعضی از معاصران بازاء هر فضیلت دو رذیلت
مقرر داشتند و فضیلت را صراط مستقیم پنداشتند و گویند هر وعد و وعیدی که در شرع وارد شده
مطیع و عاصی در دنیا بدو می‌رسد بلکه هیچکه بآن رسیده تبصرهٔ حال هر که موارد شریعت و مقاصد
حکمت را داند داند که این قاصر معاصر از صراط مستقیم منحرف شده و از صوب صواب منصرف گشته
و شریعت قویه و طریقت مستقیمه را سلوک نداشته و مع ذلک تمام بیان در تأویلات کالخیال
نموده و تحقیق کلام و تدقیق مرام در دو زاویهٔ وضوح و جلا یافته تجلیهٔ ثانیه قانون حفظ
صحت نفس برعایت چند قاعده کامل شود اول معاشرت و مخالطت با جمعی که ایشان را در فضیلت
مشارکت بود دوم اجتناب و احتراز از مجالست و موانست کسی که بصفات حمیده متحلی نباشد
و بدتر آنکه برذایل ذمیمه متصف باشد و میل بلذات و شهوات نماید سیم اعراض از استماع
اخبار و روایات و احادیث و حکایات ایشان چه میل بلذات جسمانی در طبیعت انسان مرکوز
است و باندک تهییج ظهور می‌یابد و از اینجهت در شریعت حفظ انشا و اشعار مشعر بفجور و اجتناب
فجار ممنوع و استماع ملاهی مناهی منهی و حرام گشته چهارم التزام مداومت بر لوازم اخلاق
کریمه و اتیان بوظایف افعال حمیده پنجم تقدیم تأمل بر اقدام بر جمیع مهام ششم احتراز از تهییج
قوت شهوت و غضب هفتم زجر و عتاب و تأدیب و عقاب نفس بصدد رفعی از افعال ذمیمه
اگر چه صغیره باشد هشتم اهتمام تام در عدم اقدام بر افعال قبیحه و عزم جزم بر ازالهٔ صفات
ذمیمه بعد از تفتیش و تحقیق معایب از صدیق مصاحب و در همه حال معارف را مرآت
مشاهدهٔ احوال باید ساخت جلوه ارادهٔ سبحانی و عنایت یزدانی نفس انسانی را ببدن
جسمانی مربوط و متعلق ساخته بوجهی که گاهی بوجهی هریک از تأثر و تغییر دیگری متغیر و متأثر شوند

بوجهی

بوجهی که هر کیفیتی در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند و مخفی نیست که اگر علتی جسمانی علت حدوث
حادثهٔ نفسانی شود ازالهٔ آن علت را از ازالهٔ آن حادثه اعانت خواهد بود لیکن اگر خلقی از اخلاق
ذمیمه رذیله بعلت حالتی از حالات ردیهٔ بدنیه حادث شود اصلاح و تصحیح بدن در ازالهٔ آن حالت
اعانت نماید جلوه در ازالهٔ رذایل اولاً ارتکاب اعمال و افعال فضایل باید نمود و ثانیاً
توبیخ و ملامت و ثالثاً ارتکاب فضیلتی که ضد آن رذیلت باشد و رابعاً تعذیب و عقوبت و
تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبهٔ مضعفه و در همه حال منافع و مضار افعال و اعمال
ملاحظه باید نمود و در هیچ حال تجویز دواعی بهیمی و اخلاقی بی سبق رویت بجمیع امر آنها نباید نمود
جلوه امراض قوت عقلی بسیار و بیشمار است سیما در این ازمنه و از جمله آنکه عادت ارباب
صناعت معالجهٔ آن جریان یافته سه نوع است اول حیرت که قوم را در آن حیرت است و جمعی آن را
از جنس رداءت دارند قومی از جنس افراط پندارند و علاجش بعد از ایقان بآنکه نقیضان ممتنع
الاجتماع و الارتفاع عند جمع و دفع نفی و اثبات در یک حال محال است و از دو طرف متناقض
البته یکی صادق است و دیگری کاذب آنست که کل واحد از ادلهٔ متعارضه را بر قوانین
منطقیهٔ منطبقه عرض نمایند تا بر موضع خطا و منشاء غلط وقوف یابند دوم جهل بسیط و آن عدم
علم است با عدم اعتقاد علم و مطالب کمال را در مبدأ حال اجمال مذموم نباشد و در مآل بقاء
عدم زوال مسئول شود و علاجش تفکر و تدبر و قیاس ناس بحیوانات و اطلاع بر آنکه خاصهٔ
انسان و جهت رجحان او بر دیگر افراد حیوان نطق است و بی علم متمشی نشود و جاهلی که از این
فضیلت خالیست از خاصیت نوع عاریست و نطق او چون اصوات حیوانات که شعر است بحالات
ایشان از کمالات انسان معدود نیست بلکه عاقل فاضل جاهل را بحقیقت انسان نداند و او را بمجاز
آدمی خواند چون عوام را انگور و صغیر را کافور نظم مرد بی علم اگر چه انسانست * نام آباد و حقیقت
ویرانست * جاهل از حیوانات بلکه از جمادات و نباتات انزل و ارذل است چه هر موجودی از
موجودات مظهر کمالی از کمالات شده و جاهل از کمالات خود عاطل مانده و باطل شده سیوم جهل
مرکب و آن حالتیست مرکب از عدم علم مطابق واقع و علم غیر مطابق و اعتقاد مطابقت و آنکس
که پنداشته که جهل مرکب اعتقاد غیر مطابق است وهم آن به مستلزم اعتقاد است با آنکه او عالم ا

جهل مرکب داشته وچنانکه گفته دانسته وندانسته که نداند وحکما آن را داء عضال خوانند ومعالجه
آن را صعب دانند وگویند که اگر این مرض را علاج باشد شاید که مرده زنده شود یا ریاضات مثل صمد سبا
وحسابیات ظاهر شود واز عجایب ونوادر که در اهل این زمان ظاهر وباهر است آنکه ریاضات
سانه منشا جهالات ومظهر جهالات ومظهر حماقات گشته جلوه علاج غضب برفع اسباب باشد و
اسباب غضب ده است عجب وافتخار ومرا ولجاج ومزاح وتکبر واستهزاء وغدر
وضیم ومنافسه ولواحق غضب که غرض اینجا نفی باشد هفت است ندامت ونزهت ومکافات
دنیا وآخرت عداوت احبا واستهزای اراذل وشماتت اعدا وتغیر مزاج ودر تسکین غضب وضو
وخواب وشرب آب اگر ممکن باشد وتغیر هیات نافع باشد جلوه عاقل عارف که بعجز وقصور متنبه
شود واقل واخس خود را داند داند که عجب وتکبر قبیح باشد واز آن بقدر امکان اجتناب واحتراز
نماید وبا قلت قدرت ووفور ضعف وکثرت عجز وانکسار مباهات وافتخار از ارباب اعتبار
غریبست ومراد لجاج سالب انتظام وقاطع نظام وعدت غضب خصام وخفت در نظر جمهور انام است
ومزاح واستهزا ما فات نابع سلب بها وجلب اعدا ومقطع اخاست وهر چیزی منجر ومعین مستمر
گر غدر وضیم را از دیگری مشاهده نماید بر قبح آن متفطن شود ومرتکب آن نشود ومنافسی باحقیت
مطلب در نظر عقلا تکثر اعداست جلوه جبن را اختلال ومذلت وانقطاع حمیت لازم است
وبخوض در مخاوف واقدام بر معاطب وملاحظه فساد لوازم مرتفع شود جلوه بعضی از اجله
معاصران نکوییم از ادانی قاصران در علاج خوف مرگ افاده چند فرموده اند آنها قادات
بهمان عبارات منقول میگردد وبعد از آن بموارد ایرادات اشاره نموده میشود گفته
که اولا باید دانست که مرگ خفای ذات انسان نیست نه فنا چه نفس ناطقه از سنخ ملکوت
بل از انوار جبروت وفنا را ساحت بقا او مجال تطرق نیست وحوادث قرون را بجوهر
ذات او تعلق نه ع ثبت است بر جریده عالم دوام ما ع واین قاعده در حکمت براهین
عقلیه مثبت وممهد گشته وآنچه درین مجال مناسبت مر مقتضای حال را آنکه اگر
انسان فرض کند که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیت خود هیچ
نقصان نیابد وهمچنین با نتفای عضوی دیگر وهم چنین تا آن وقت که اعضا را بتدریج فرض

انتفا کند

انتفا کند وبوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که خوف
مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد وتوهم آنکه موت فنا دانست یا از المی که پندارد که در نفس موت است یا انقضای
که در آن تصور کرده یا از احوال ما بعد موت وآن یا راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاء اخروی
یا با اولاد ومخلفات او یا از حیرت که در این امور وعدم جزم بر آن واکثر این امور چون بنظر عقل دیده
شود وبمعیار اندیشه سنجیده گردد منشا خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید مقرر شد که حقیقت
مرگ انقطاع علاقه نسبت است با بدن وترک استعمال آلات بدنی اما ثانی چون الم جسمانی بواسطه حس است
وحیات از پرتو تعلق نفس وموت موجب انقطاع این تعلق پس سبب دفع الم باشد چه آنچه مبدا احساس
بغیر هلاک باشد مستغنی گردد واما ثالث باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانی است چنانچه
قدما حکما تعریف انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد وتوهم نقصان در آن نقصان
عقل باشد مصرع تتمه گوهر که تیره تمام شد ع وعاقل باید که از معموره ظلمت آباد طبیعت بفضای
واسع حقیقت آید وحیات عقلی را بر حیات جسمانی ترجیح دارند وبا آنچه کمال اوست مایل باشد وباهمه
همت بر فراز هفت آسمان بر آمده ذره ملکوت را ماوا سازد نظم ز دست طایر قدسم ز سر سدره صفیر
که در ین دامگه حادثه آرام مگیر ع نه که دولت وصلش دو چار گشت علا ع دگر مساز اقامت درین سرای
سپنج ع واما رابع چون عقاب بر جرایم مترتب است پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او بحقیقت
از افعال سیئه است واما خامس اگر خوف از ضیعت اهل واولاد واقارب وعشایر باشد باید که بداند
که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود چنانچه لایق نظام عالم است میرساند
تعالی که مقصود است از آن میرساند وهیچکس بغیر آن متمنا نتواند بر فرض حیات او نشو اولاد در طبق
اراده او بلکه بر نحو مشیت الهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد سعی
مبذول میدارند واصلا نفع نمی آید واگر تاسف وتلهف بر انقطاع از ایشان وزوال ملک ومال باشد
از قبیل حزن است واستعمال الم مکروه در چیزی که حزن را در آن هیچ فایده نیست وعلاج حزن بعد از این
بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی عز وجل وبعد از این معلوم میشود که در فلسفه مقرر شده که هر
کائنی فاسد است وبدن انسان از جمله کاینات شبهه نیست [illegible] باشد چه اجزاء عناصر بیکا یونی
افلاک بهم آمده اند وبذات خود متداعی بانفکاک وافتراق اند پس هر آینه روزی از هم جدا شوند نظم

این سبیل متفق نکند روز آنی درخت ٭ و بنیاد مختلف نکند کشیا بن چراغ ٭ پس هر که وجود بدن خواهد
تمنّا فساد آن که لازم آن است خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب در غایت عار رسیده و استاد
ابو علی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان اعتنا مختلط نسبت او موطنا شد مثل حضرت ولایت
پناه امیر المؤمنین علی علیه السلام با هر که از ذرّیت او باشد در مدت چهار صد سال تا زمان ابو علی مسکویه
بوده زنده بودندی هر آینه زیاده از ده هزار آدمی بجهة با وجود انواع قتل و مصایب که بر این خاندان
واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد معموره هستند
و در هر شخص که معاصر آنحضرت بود و چون همین اعتبار کنند و در مدت چهار صد سال هجری مثل این عدد زیاده
شود و از آنجا معلوم کرده که اگر چهار صد سال کسی نمرده و تناسل بقرار باشد عدد بدرجه غایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف ابعدت شود شما عف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت شطرنج از حد و عدد احصا بیرون
است و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون که حکما مهندسین مقیاس قیاس برهانی العبارة مقدمات
بیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسان قسمت رود هر یک را از آن آنقدر زمین نرسد که پای آن برآن
نهند و راست باشند تا اگر خواهند که دست بر داشته و بهم چسبیده باشند و در روی زمین نگنجند جای
نشستن و خفتن و حرکات مرتبه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و زراعت و عمارت نماند و چون این حال در
مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن است حسن اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام حیات و کراهت ممات
از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات و اصحاب جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ
چنین کدورات صافی دارد و یقین شود که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق
اکمل است و توهم زیادتی در آن توهمی فاسد است نام کلام نا تمامش در بن مرام و موارد ایرادات در بن
کلام نا تمام مختل النظام مختل الزمام از حد و عد بیرون است اما از جهت تنبیه با بیکی از آن اشاره
مینماید اولاً آنکه اولاً و اخراً بباید دانست که آنچه گفته که اولاً بباید دانست چه تعریف مرگ خود در غایت
خفا است و مجمل و مهمل خالی از صورت و معنی و آنچه افاده نموده بچه وجه افاده نموده بچه وجه مبنی
ما سبق است ثانیاً بینی که سرود نموده اثبات مدعا نمیکند ثالثاً آنچه در بن محل مناسب مقتضای حال داشته
اگر مقتضی حال تخریب و استهزا باشد در بن باشد که مناسب باشد و غالباً این غایع از بعضی ادبای
دوانی استفاده نموده چه مشهور است که یکی از ایشان در کارزونی بدکان بقالی رسید و کرد کالی جنبه

پرسید

پرسید که هزار عدد بچند دینار است بقال گفت بعدد دینار و بکر باره سؤال نموده که یکی بچند گفت یکی را قیمت
نتوان ستد نیست آنه دوانی داناگفت هزار تا یکی یکی را تحاصل اسباب خوف مرگ در آنچه ایراد نموده معموت
چه خوف مرگ را در یکی اسباب ظاهر است خامساً آنکه چون همه میدانند که موت فنا مطلق است زیاده خوفی نکند و بلکه
خوف از بقا و رفع و حصول امل است بعود بیدن سادساً آنچه گفته که مرگ انقطاع متعلق است در دفع خوف
میتماید شاید که ملتفاء خوف این انقطاع باشد سابعاً انقطاع تعلق اگر موجب رفع الام جسمانی شود شاید که مستتبع
آلام نفسانی شده خوف از آنجهت باشد از جهة آنکه آلام جسمانیه در معاینه عاید گردد ثامناً آنکه دعوی
انکه موت متمم اینا و حقیقت انسانیت باطل و ممنوع است و قید مادت در رسم انسان مفید انسان نیست
تاسعاً آنکه خروج از مطمورهٔ ظلمت آباد و رسیدن بفضای واسع حیات عقلی نه بر همه ایشان نیست و نادراً
یکی از فاضلان و کاملان اعتبار کرده و ما نا ابتنا را از موت خوفی نخواهد بود و علاج خوف کسی را مفید باشد
که عقاب بجریمه نباشد یا جرایم معفو شود و این محل بحث و مخالف مذهب که تقلید آن مینماید و دیگر برآنکه
عبادت و تصریحی پوشیده و پنهان نیست که آن تخیلات در مصالح خوف و موت نموده مفید دفع خوف عشق و
واگر کسی ادراک کند که کسی تسکین خوف او بیان نتوان نمود که ترا براه آن میکشند که منافی لوازم الوالد بعکس
دهند و جمعی از احوال تو معیشت کند دانسته سبب خود بدانند باز بنا بر کمال دانش و بینش و نظام و انتظام در حسن
معاد و معاش و موت قریبی که از کلام الهی استفاده نموده افادات سابقه را بزیادات مزیفات توسل در بن
نموده فرموده که اگر مرگ نبودی مردم را معیشت تنگ شدی و طعام و خورش و پوشش نیافتندی و سادات
بسیار شدی و باکمال در انزعاج انسته که توهم فقد معاش و لباس و مسکن غیر منوقی در دفع خوف از موت
نیست بلکه در بن باب مفید فاید نیست و نخواهد بود و بسیاری و کثرت سادات که از جمله محذورات
داشته اگر موجب خوف موت باشد بجهة دیگر مصایب و بلایا بایشان مخصوص نیز باشد چرا دیگری را از موت
خود نباید و بچه وجه و توجیه مفید دفع خوف موت از غیر سیدی شود و هر کس را خوف از موت خود است
و مقصود دفع این خوف نه خوف موت دیگر است و اگر کسی را اندک مصنعی و فطانتی باشد داند که آن
افادات مفید فایدهٔ موت عشق را لا کلامی که سعت معیشت و عدم تنگی و ضیق در معاش و طعام و لباس و مسکن
و کثرت سادات که از محذورات داشته منحصر باشد در موت و موت جمعی از مردم و این حصر ممنوع و
مفقود و ممنوع است چرا نشاید که از آن حالات نباشد از جهت قلت توالد و تناسل و کثرت و زیادتی

عمارت جهه روی زمین معمور من دوع نیست و لشه و آنچه شد چنانچه ارباب مسالك و ممالك تقریر نموده اند
قریب ربع و عشر وجه ارض نیست بلکه بکثیری اقل و لازم نبود که توالد و تناسل در مدت مدید بر وجهی بسیار شود
که موجب قلت معاش گردد و آنچه از آلت طبیعت اسناد مینمایند اولی و آسبت آن نیست که تقلید دیگران نموده
موت را هم بطبیعت گذارد و اماده قابلیت بر آنچه تن را باید و از لغو و هدایت دست و دامان کوتاه
و کشیده دارند تذکره در الفته مذکوره و در امثال مشهور است که هر حجة زبان صاحب مرك خود
را ضیست این خبر و زنده ایست رای در دین غالبا این جماعت سلوك نموده نفوت مردمان که خود از جمله
ایشان است جهت نقصان و زیان مساوات و لاشه در امنی شده تنبیه مخفی نیست که دفع خوف بر وجهی
که صاحب اخلاق ناصری افاده فرموده و تام و عام نیست چه مخصوص بعضی از علما و حکما خواهد بود اگر
کسی شرایع و ادیان بوجه احسن باخلاق و خلاق سلوك نماید غالبا او را ازین جهت خوفی نباشد بعضی
[illegible] علما اسلام و ارباب حکمت و اصحاب کلام در علاج خوف مرك حسب عقاید و مدارك خود افادات
فرموده اند و آنچه بخاطر کسیر این فقیر میرسد آنست که خوف یا از جهت فقد مالوفات است از لذات
روحانی و جسمانی یا تالم با آلام بدنی و نفسانی و بعد از تطهیر و تهذیب ظاهر و باطن بموارد شرایع
و تخلق بمحامد اخلاق الهیه خوف را هیچ حال مجال نیست و معاد جسمانی و روحانی بفتوای مقتضی
شرع و عقل محقق و ثابت و ثابت و محقق است که احوال در مآل بر وفق اعمال درین نشاه و حالات
مخبر صادق بر وفق مدارك اخبار اخبار نموده که هر که از قوانین عقلیه و اوامر و نواهی شرعیه تخلف
نورزند و تجاوز ننمایند در آخرت لذت و سعادت یابند و از آلام بدنیه و نفسانیه مصون
و محفوظ باشند لهذا اگر کسی را از مرك خوفی باشد باید که بر وجهی سلوك نماید که در آن نشاه او را الم
نباشد و لذت باشد نفی نفی تهذیب الاخلاق حال او در مآل خوش باشد و آنچه خواهد باید
لکم فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین بلاد جسمانی و روحانی در کمال اتم و احسن از حال است
نقله یکی از صحابه که در حال محاربه در گوشه بجهت خوشه انگور متقاعد بوده مشهور و در کتب
اخبار مسطور است شفاعة شفعاء لهم اصحه [illegible] از وقایع و موانع خوف نظم دست
ردا من اعصم [illegible] ممکن * مرك را فواید باشد از جمله نجات از امراض و اعراض و دوری [illegible]
[illegible] و اخطار [illegible] نظم اگر مرك را هیچ لذت نباشد * نه آخر رهاند
تو را

تو را جاودانی * اگر عاقلی از گران قلتبانانه * و گر جاهلی از گران قلتبانانه * بلی خوف که علاج او صعبست خوف
و مفارقت دوستان است شعر یقولون ان الموت صعب و انما * مفارقة الاحباب والله اصعب * اگر چه
در بعضی اخبار وارد است که معارف در بهشت یکدیگر را یابند و بینند اما معلوم نیست که دوستان و احبا
درین نشاه همه در بهشت باشند و اگر باشند همه در یکجا یا یك منزل باشند چه بهشت را منازل و مقامات
متباعده بسیار است و معلوم نیست که اهل هر منزلی بمنزلی توانند رسید نظم آنجا که بام رسد دست
من و دامان تو * بجان دو مانی کی شود همکاسه دم خوان تو * پوشیده نماند که بسیاری از اسرار بر
بسیاری از انظار پوشیده است ازین جهت بعضی از وقایع بموقع پریشانی و بی سامانی میگردد و مهذب
اخلاق باید که غافل نشود و بداند که خوش گفته این معنی گفته که در لجه بحر بیکران تقدیر الهی اوهام خلق را
عبور غیر باید و در ساحت قضای ایزدی [illegible] مجال گذار ندارد از لطایف حکمت که در ضمن مقدرات
اندراج میباید عقول [illegible] توان یافت و در وارف [illegible] که در تحت سوانح منطوی باشد عبارت افهام
بیان نتواند رسید بار روایح الطاف که مطالع نامرادی وسیله آن شود و بسی دقایق رقایق رحمت و اعطاف
که متعلقات رحمت با آن سرایت کند ابواب مرحمت الهی چون مفتوح گردد و در نظر منظوران منتظر محنت ابتلا
بلباس بلا نمایان شود و اسباب عنایت سبحانی چون منتظر شود و دوستان را نوش از سر تخی و ترك از شرب
زهر نایب حساب بند نظم طالب خلعت نعمت همه باشند ولی * دولت آن بود که تشریف بلا یافته اند * خلق
جوانب امور مرغوبات سهولت اعطاف مقاصد شود و صعوبت حوادث [illegible] آمال المنتهی کرده ابواب حاجات
امل را مفاتیح در دست مکاره باشد و درهای بهشت امید بکلید نایی باز شود دست امل اگر در [illegible]
مطلب [illegible] رسد [illegible] آرزو را شکفته کرده و برای طلب اگر در بیابانت حال تنگ حادثه آبد از آنجا
راه بمقصد گشاده شود اگر دانایی این معنی را داند و داند که حق است و داند که معاد حق است داند
که خوف موت را بر وجهی دفع و رفع میتوان نمود جلوه حرص بفکر [illegible] و تنزه از مضارات حیوانات
و حب مطلب و قلت لذت و حصر همت مرتفع شود جلوه منشا حزن و حسد و حرص و توقع حصول
جمیع مقاصد است و بازالة منشا و رفع توهمات فاسده مرتفع میگردد تمت الجلیه الثانیه من المجله
الثانیه مجلس [illegible] فضایل و آداب ملوك صبر است و بسیار و اعوان و انصار و قوت و عزیمت و اصابت
رای و علو همت و عدالت و آن منحصر بر چهار طبقه باشند علما و ارباب عمارت و زراعت و امرا و احکام

معاملت و تجارت که ایشان بحرف و صنایع و تکثیر اموال و مصالح مشغولند و کمال عدالت بر عایت ده قاعده
منقضی شود اوّل التفات بحال سایلان و متظلمان و اجابت مسؤل ایشان دوّم تانی و تراخی بوجهی که موجب
عدم انتظار نباشد سیوّم احتراز و اجتناب از تضییع اوقات و اشتغال بملاهی و مناهی چهارم تقدیم
دفع بر قهر و عنف پنجم قصر همت بر رضای خالق و تراخی خلایق ششم عدم اعراض از حق جهت حق هفتم
اظهار عدل اگر مطلوب از و حکم باشد و رحم اگر مطلوب باشد هشتم رغبت باستماع مواعظ و نصایح و اهتمام
عبادت با علما در مهام نهم رعایت هرکس در مرتبه استحقاق دهم آنکه بمجرد عدالت قناعت ننماید بلکه
بوجهی سلوک کند که از امرا و سایر خدم و رعایا بر دیگران ظلم و عدوان واقع نشود در هیچ حال شریعت را
قدوه داند جلوه بر وزراء رعایت این فضایل و خصایل لازم است با محافظت بر امانت و دیانت
و معرفت حساب و کتابت و صدق و تجربه و [illegible] ارت و زراعت و معاملات و [illegible] ارت و رعایت
ارباب صناعت و خدمت علما و تربیت فضلا و ادبا جلوه قضات را باید [illegible] جمیع ما معنی بر قضا
اعراض از اعراض و استقامت بر سنن صلاح و سداد و کمال معرفت و تفطن و تیقظ و اجتهاد لازم است
جلوه با احیا نحایا ملکه [illegible] ساهل و مدارا باید [illegible] نباشد مقاد بر امور [illegible] اسرار از ایشان
پوشیده و پنهان باید داشت [illegible] از مواخذات متقصی [illegible] سبب و اجتناب از اهل عقد و حسد بعضی
و از الد بغض [illegible] دل اعدا بلطف و مواسا اولی باشد و اطلاع بر معایب دشمنان و مطاعن ایشان در
رعایت حزم ضرورت و از معارضه و مخاصمت حسب المقدور احتراز لازم و معاشرت با معارف
بحسب مراتب ایشان مختلف باشد جلوه در تعظیم و احترام و تبجیل و اکرام فضلا و صلحا دقایق
احتیاط مرعی باید داشت و باستماع اقوال فصحا مسرت و ابتهاج باید نمود و در قبول مسئلت رعیت
نماید و بغلو اهرا قوال المعفر و نشود و با اهل تکبر تواضع جایز نباشد و با سفها حلم مناسب باشد
و سفاهت و تعرض نماید و بقدر امکان از آن لوازم نماید اگر مزدوری ساعی شود متعرض زیاده
از مزد وی نشود و بر عقلا مخفی نیست که اعانت فقرا و امداد ضعفا و دفع ظلم از مظلومان و تقویت
ایشان عقلا و شرعا مستحسن است ثلثیه نسبت صاحب منزل بمنزل و اهلش مثل نسبت ملکست
بمدینه و سکان آن پس صاحب منزل با اهلش اگر در سلوک مسلوک دارد منزل را انتظام باید داد
و بعد هذا غالبا احتیاج باعاده و زیاده افاده کیفیه سلوک [illegible] منزل نخواهد بود و الاشاره

بشارت و کنایت خاتمة در فاتحه رساله عشق جلوه نموده پس بمقتضای النهایة هی الرجوع الی البدایة فاتحه در خاتمه
بوجهی دیگر جلوه گر میشود جلوه بعضی از افاضل زمان بعضی از سخنان فضلا اشارت چند نموده اند و عشق را تبیین
و تقسیم فرموده اند و هانا اهل نظر را بر آن مواخذات و ارباب بصر و بصیرت را در آن مناقشات باشد و چون آنچه
افاده نموده اند از فواید خالی نیست اوّلاً بیان عبارت منقول میگردد و بعد از آن جواب ایراد و مواضع انحراف
و انحراف از نهج سداد و طریق رشاد اشاره واقع میشود نقل قال قوم در این مقام عشق را از جمله امراض
شهوت شمرده اند و برآنکه بنا بر آن نوع امراض این قوت است حکم کرده اند و آن مرض هست بطلب تخصیص
بحسب استیلاء شهوت و علاج آن مرض تکرار [illegible] از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه
که در آن بمزید تاملی و فرط تعلمی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد منیه و استعمال منقیات
چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اعتراف این سخن در عشق حقیقت که منشاء آن افراط شهوت باشد فاما
عشق نفسانی که مبدا آن تناسب روحانی است در عداد رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است چه طبیع لطیفه را
با صور نظیفه بحکم جبلت که ملت تمام است میل عظیمی تواند بود نظم علام عشق شو که اندیشه اینست ✿ همه
صاحب دلان را پیشه اینست ✿ و در طریق عدالت اباحت این سخن رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد
آنکه هرچند بسبب اعتدال مزاج شخص هر آینه الطف و اشرف است میلان نفس او بصور حسنه و نغمات
رحیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود و چون این دو معنی کمال در یک هوا سر بر میزند و جهة اعتدال مزاج شخص هر چند
از یک منبع سر بر می آورند میل با اتحاد که حقیقت محبت همان است ظاهر خواهد شد و چون این نسبه شریفه
در دو شخص ظاهر شد بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجه اتم و اعلی و اقوی
بود و در دیگری انقص و ادنی پس ناچار [illegible] از طرف کمال جلوه کند و اولی [illegible] خفا و اختفا کند
و ثانی اصفا حلاوت بقا و لهذا در اعداد متحابه و آن دو عدد است که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر
شود چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار و حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد که
امری با این دو عدد از ماکولات با غیر آن با هر یک دفع یکی از این دو عدد مدلول متحاده با خود دارند البته
میان ایشان محبت و التیام حاصل شود عدد کثیر را برای محب تعیین کرده اند و عدد یسیر را برای محبوب
و این شعار علی الحسین است و در لطیفه سر و تنویر مدح [illegible] تمام دارد چه هرجا که خورشید
جمال او روز عشق بحکم و ان من شئ الا [illegible] بنور [illegible] از افق مدح انسانی بر آید

روی بعقرب زوال نهاده وراه عدم پیمایند و هر جا که آتش عالم سوز عشق که لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ وصف اوست در صحرای
وجود در گیرد رستنی طبیعت را بکلی بسوزاند نظم آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت * تن و جان و دل
و دین جمله بیکبار بسوخت * صدای عشق چنان شور نکاتی وجه نامی * محو به نهد کی ناجی آثار ظلامی *
و ازینجهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر
لطیف سیوم سماع و وعظ از قایل ذکی شریف و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا بعشق اشاره فرموده اند
ازین جهت چه باشد حسن ارشاد * و حدیث که مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ فَهُوَ شَهِيدٌ و در حدیث
دیگر است إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ و ذو النون مصری فرموده من استأنس بالله استأنس بكل شيء
مَلِيحٍ وَوَجْهٍ صَبِيحٍ سلطان عشق و عرفان شیخ محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت
و جان ناسوت از عکس جمال لاهوت نظم جای تو نیست لطافت که از عکس جمالش * با ما سخنی دل بتجربست شکر نیست
و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصل یسری فی الفرع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات سار است و پرتو عشق
نور اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است بر مجالی ذرات اعیان کاینات ظاهر و جاری همان پرتو است
که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدا حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل
طبیعی بر آمده و در نباتات مبدا نشو و نما شده و در حیوانات بصورت شوقی سر بر زده و در نفوس
کامله انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیده اعتبار کرده سراپای جهان بر آید و از ملاء
اعلی که از لوث طبایع پاک کنند بعالم افلاک آید و از آنجا بعنصر خاک نزل نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق
خالی نیابد نظم در ازل از خم عشقش قدحی در دادند * زان فلک چرخ زنان گشت و ملک
مست افتاد شعر فقد دب حبک فی الاشیاء اجمعها * ما فی الوجود سوی من شعه السجن *
تنبیه حال بر ارباب نظر مخفی نیست که تفسیری که عشق نفسانی را کرده شامل عشق بهیمی است چه
محبتی که منشاء آن تناسب عند المزاج باشد شاید که موجب شهوت شود و شهوت را با اتحاد و
خفا و استدعای خفا در معشوق که از لوازم عشق نفسانی داشته منافات نیست و بر ارباب
خبرت مخفی نیست که مناسبت روحانی و افراط شهوت متقابل و متقابل متنافی و متضادی و متعاند
بیکدیگر نیست شد و جایز است که مناسبت روحانی بی شهوت باعث شود و مناسبت و شهوت هر دو
منشاء علت عشق شوند و اتحاد بلکه حقیقت عشق و اشته باشد امر بسیار باطل و بیحاصل لا طایل

واستدعای

و استدعای خفای محقق که ابسِت خالی از مغز و میل طبایع لطیفه بصور ظریفه محل بحث است و حکم بانکه نفس
مزاج اعدل باشد میلان نفس بصور حسنه اقوی باشد مجرد دعوی است و حکمتش مخالف حکمت بی بینه و بیست
از مناسبت روحانی که عشق نفسانی را بآن تفسیر نموده بر تقدیر تحصیل حاصلی ندارد و موجب کمال نفس نشود
چه در اصول حکمت مقرر شده که منشاء جمیع لذات حیوانی و شهوات جسمانی مناسبات روحانیست
و مع ذلک حیوانی را در آن کمالی نیست خلاصهٔ کلام مثل آنکه در تحقیق عشق آنست که عشق میل است با اتحاد
و استدعای خفا و اختفا و بر اهل نظر و اصحاب بصر مخفی نیست که تحقیقی که در بیان حقیقت عشق آورده
حقیقتی ندارد و سفسطه بلکه مغالطه است و موجب تعجب که مثل آنکه در شرح هیاکل گفته که عشق حالتی است
شبیه بجنون که باز بر اهل نظر مخفی نیست که میل بواسطه مناسبت در ذات و حقیقت موجب کمالیست
بلکه در کثیری جا از اصول مستجلب نقص و وبال است و من بعد محرر کلام در مرام آنکه کمال در دو معنی اطلاق
کنند اول خروج باخارج از قوه بفعل مطلقا دوم خروج باخارجی که موجب ثنا و حسن و کمال با سعادت
شود و لا محاله اول از ثانی اعم باشد بر این تکرار کمال در آنجا که گفته شد عشق کمالیست معنی اول خواهد
مقصود مشیر حاصل کرده موجب من عشق نکرده چه بغض و عداوت و اخلاق ذمیمه و سعادت با معنی
هم کمال باشند و اگر معنی ثانی خواهد باید که لذات حیوانی کمال باشند و نیست باز آنچه تقریر نموده که
حقیقت عشق حالتیست که در انسان عشق نفسانیست و در نباتات نما و در حیوان شوق و تخیل
خالی از تخیل است و ظاهر است که خلاف ظاهر است خلاصهٔ کلام در مرام آنکه آن بزرگ معاصر
بگوییم که تا سر حقیقت عشق را ندانسته و آنرا شوق حیوانی و میل نفسانی پنداشته و بغیر از آنچه در خود
یافته چیزی نیافته و لهذا گاه از آن بحالت شبیه بجنون تعبیر نموده و گاهی باستدعا و اختفاء
معشوق و آنچه گفته که عشق در انسان میل نفسانیست و در حیوان شوق بشهوت و غذا و در نبات نشو
و نما شعرات بعدم شعور او بحقیقت عشق چه مرتبه عشق از آنها اعلاست و عشق امریست
وجدانی و در سایر موجودات ساری و حکمش بر همه جا جاریست و میول و شهوات و اشتیاقات
که در مظاهر مختلفه بوجوه متنوعه ظاهر شده از تواریخ اطلال آن حقیقتند و چون این مطلب
عالی نه از آن جوهر لالی است که صدف بالش در عدد حصر امثال این مجال باید طلبش از مجاد
در اثار کبار از آنسب باشد   از دام عنکبوت که هر مگس شده * شوق انا شیدا است که عنقا

جلد

کرده شد * براعت جواب پوشیده نماند که در خلال این خلل باز را از جمله اهل صناعت براعة یک فقره
جهت زیب و زینت نهشتاو ترتیب آنکه لطیفه از مصلحة بدیعة مقصود گشته و بر قلم اسم او رقم
شده اگر ما الآن ففی مقصد بکر نگاشته و آن معنی که مقصد ما بوده قصد نموده و در صنعت
بدایع منابع شمرده اند و ارباب براعت این صنعت و صناعت در فنون بلاغت باعتبارات از آن
عبارات تعبیر

پایان یافت